

فصل چهارم

رفتار محمد بن عبدالله با یهودیان

قلع و قمع یهودیان بوسیله محمد

پیروزی محمد در جنگ بدر بر سپاه قریش در سال دوم هجرت باعث استحکام قدرت او در مدینه شد و بسیاری از افرادی را که در رد یا قبول کیش اسلام دودل بودند، بسوی او گرایش داد. مردم مدینه به پیروزی محمد در جنگ بدر یک اهمیت مذهبی دادند، نه سیاسی. بعبارت دیگر آنها به قبول این عقیده تن در دادند که چون مردم قریش به خدا و کیش محمد اعتقاد نداشتند، از اینرو خداوند با وجود این که سربازان آنان سه برابر لشکریان اسلام بود، معیناً محمد را بر آنها پیروز گردانید.

با این وجود، هنوز بسیاری از قبایل و مردم مدینه و مخصوصاً قبایل یهودی این شهر از قبول اسلام امتناع می کردند. محمد ابتدا به یهودیان و دین آنها احترام می گذاشت و معتقد بود بتدریج آنها را وادار به گرایش به کیش خود خواهد کرد. حتی زمانی آیه ۱۵ سوره جاثیه را از بنی اسرائیل بعنوان ملتی که خداوند آنها را نسبت به سایر مردم روی زمین برتری داده است سخن می گوید:

۱۴- وَلَقَدْ آتَيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الظَّيْفَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ ۝

«وما بنی اسرائیل را کتاب و حکومت و نبوت عطا کردیم و روزی لذیذ و حلال نصیب آنها گردانیدیم و آنان را بر اهل دوران خود فضیلت دادیم.»
اما محمد بتدریج متوجه شد که نه تنها یهودیان آمادگی گرایش به آئین او را ندارند، بلکه در خفا او را مسخره می کنند و این موضوع در روحیه آنها بی که هنوز به اسلام ایمان نیاورده بودند اثر نامطلوبی بوجود می آورد. یهودیان با ادامه این روش گویا غافل از این واقعیت بودند که قدرت محمد بتدریج در مدینه زیاد می شود و بمحض اینکه برایش امکان بوجود بیاید، آنها را نابود خواهد کرد.

از طرف دیگر، آنهایی که اسلام اختیار کرده بودند، خود را کاملاً در اختیار محمد قرار داده بودند و درباره کلیه جزئیات اعمال و رفتار اهالی مدینه برای او جاسوسی می کردند، بطوری که هیچ خانواده ای از فعالیتها و اقدامات جاسوسی پیروان محمد مصون نبود و حتی مکالمات سری بین افراد نیز به محمد گزارش داده می شد. این موضوع سبب شده بود محمد مخالفان خود را بشناسد و بر اساس اطلاعاتی که از طریق جاسوسان و پیروانش کسب می کرد، گاهی اوقات دست به اقداماتی می زد که هم ظالمانه و هم برخلاف اصول و موازین اخلاقی بود.^۱

اولین خونی که بناحق در جهت قدرت طلبی محمد در مدینه ریخته شد، قتل زن زیبای شاعره ای بود بنام «عصما». ^۲ عصما دختر «مروان» متعلق به طایفه «اوس» بود که از قبول اسلام خودداری کرده بود. عصما بطور علنی با اسلام مخالفت می ورزید و اسلام و محمد را با اشعار خود هجو می کرد. عصما پس از جنگ بدر اشعاری سرود و ضمن اشعار مذکور حماقت مردم مدینه را از این که به محمد که یک شخص بیگانه ای است که به افراد طایفه خود پشت کرده و رئیس آن را در جنگ مقتول نموده، اعتماد کرده و خود را تسلیم او نموده بودند، نکوهش

^۱ William Muir, *The Life of Mohammed*, A New and Revised Edition by Weir (Edinburgh: John Grant, 1923), p. 239.

^۲ Asma.

کرد. اشعار عصما دهان به دهان گشت و سرانجام به گوش مسلمانان رسید. مسلمانان مفهوم اشعار عصما را برای خود توهین آمیز دانستند. «عمیر بن ادی»^۳ یک فرد نابینایی که متعلق به طایفه عصما بود و به گفته گروهی از افراد، شوهر سابق عصما بوده است، سوگند خورد که عصما را به مناسبت اشعاری که بر ضد اسلام سروده خواهد کشت.

چند روز پس از برگشت محمد از جنگ بدر، عمیر بن ادی شب هنگام، وارد خانه عصما شد و در حالی که اطفال عصما پهلوی او خوابیده و یکی از اطفال شیرخوار عصما از پستان او مشغول شیر خوردن بود، طفل مذکور را از پستان مادر جدا کرد و شمشیرش را چنان در قلب عصما فرو کرد که شمشیر از بدن عصما گذشت و در زمین زیر رختخواب نفوذ کرد. صبح روز بعد محمد که از جریان قتل عصما آگاه شده بود در هنگام نماز صبح در مسجد از عمیر بن ادی پرسش کرد: «آیا دختر مروان را تو کشتی؟» عمیر پاسخ داد: «آری، ولی آیا عمل نابجایی انجام داده‌ام؟» محمد گفت: «نه، به هیچ وجه، حتی دو بزنر برای این کار با یکدیگر شاخ به شاخ نخواهند شد.» سپس محمد حاضران را در مسجد خطاب قرار داد و گفت: «اگر شما میل دارید کسی را که به خدا و پیامبرش خدمت کرده است بشناسید به این مرد نگاه کنید.» عمر بن الخطاب گفت: «چی، منظورت عمیر نابیناست؟» محمد پاسخ داد: «او را از این پس باید عمیر بینا نامید نه عمیر نابینا.»^۴

در راه بازگشت به خانه اش در مدینه علیا، عمیر با پسران عصما که مشغول دفن مادرشان بودند رو برو شد. پسران «عصما» او را قاتل مادرشان نامیدند. عمیر بدون هیچ نوع نگرانی وجدانی به ارتکاب جنایت اعتراف کرد و افزود که اگر آنها جرأت داشته باشند، عمل مادرشان را که سبب قتلش شد تکرار کنند، او تمام افراد خانواده آنها را به قتل خواهد رسانید.

^۳ Omeir Ibn Adi.

^۴ Muir, *The Life of Mohammed*, p. 239.

با قتل عصما آن گروه از طایفه «اوس» که مخفیانه اسلام اختیار کرده بودند کیش خود را علنی کردند. بقیه افراد آن طایفه نیز قبل از این که قربانی اقدامات ظالمانه پیروان محمد شوند، به اسلام گرویدند. و یلیام مویر از قول «اسپرنگر» نقل می کند که یگانه چاره رهایی از خونریزی کینه جو یانه پیروان محمد برای طوایف عرب قبول اسلام بود.^۵

هنوز چند هفته از قتل «عصما بنت مروان» نگذشته بود که پیروان محمد مرتکب قتل دیگری شدند.^۶ قربانی این قتل یک یهودی سالخورده بود بنام «ابوعفک» که بتازگی به آیین یهودی گراییده و جرم او شبیه عصما بود. ابوعفک متعلق به خانواده «بنی عمر» بود که با اسلام مخالفت می ورزیدند و محمد از این موضوع آگاه بود. با وجود این که «ابوعفک» به دین یهودی درآمده بود، اما هنوز در میان قبیله خود در مدینه علیا بسر می برد و اگر چه بیش از یکصد سال از عمر او می گذشت، اقدامات حادی بر ضد محمد و آیین تازه او انجام می داد. ابوعفک نیز مانند عصما اشعار نیشداری بر ضد محمد و اسلام سروده بود که باعث آزردهی مسلمانان شده بود.

روزی محمد پیروانش را مورد خطاب قرار داد و اظهار داشت: «چه کسی داوطلب است مرا از دست این عنصر فاسد نجات دهد؟» چند روز بعد یکی از افرادی که متعلق به طایفه «ابوعفک» بود و به تازگی به اسلام گراییده بود، ابوعفک را تعقیب کرد و هنگامی که وی وارد حیاط خانه اش شد روی او پرید و با شمشیر او را مقتول کرد. صدای جیغ و فریاد ابوعفک زیر ضربات شمشیر قاتل، همسایگان را به خانه «ابوعفک» کشانید و آنها موفق شدند قاتل را دستگیر کنند. دستگیر کنندگان قاتل «ابوعفک» قصد داشتند او را به سزای جنایتش برسانند، اما او موفق به فرار شد. خونریزیهای ناروای مذکور آن گروه از مردم مدینه را که به محمد به صورت یک بیگانه نگاه می کردند و نسبت به قبول آیین او تردید داشتند

^۵ Ibid, p. 240.

^۶ Ibn Hisham, p. 994 f.; Al-Wakidi, p. 91; Ibn Saad, p. 19.

بخود آورد و مخصوصاً یهودیان مدینه را وحشت زده کرد.

تبعید طایفه یهودی «بنی قینقاع» و تصرف اموال و داراییهای آنها

طایفه یهودی «بنی قینقاع» که در قلعه خود در خارج از شهر مدینه به شغل زرگری اشتغال داشتند، یکی از سه طایفه یهودی نشین مدینه بودند که پیش از دو طایفه مذکور آماج خشم محمد قرار گرفتند.^۷ طایفه بنی قینقاع از اطاعت از محمد سرباز زدند و حتی معاهده خود را با او درباره امنیت مدینه لغو کردند. محمد بلافاصله پس از مراجعت از جنگ بدر به قلعه طایفه یهودی بنی قینقاع رفت و از سران آنها خواست تا قبل از این که سرنوشت رقت انگیز طایفه قریش درباره آنها تکرار شود، او را بعنوان پیامبر اسلام بشناسند و به وی ایمان بیاورند. سران طایفه پیشنهاد محمد را رد کردند و گفتند او هر چه در توان دارد می تواند بر ضد آنها انجام دهد.

در این اوضاع و احوال، رویدادی به وقوع پیوست که بهانه قابل توجیهی برای حمله به بنی قینقاع به محمد داد. بدین شرح که یک دختر مسلمان وارد بازار زرگران طایفه «بنی قینقاع» شده و جلوی مغازه یکی از زرگرها نشسته بود تا زرگر مذکور سفارش او را انجام دهد. یکی از همسایگان یهودی زرگر مذکور دامن آن دختر مسلمان را به لباس بالا تنه اش با سنجاق وصل کرد. هنگامی که دختر مذکور از جای خود برخاست، وضع مضحک دامن او باعث خنده تماشاگران و ناراحتی دختر مذکور شد و نامبرده شروع به جیغ و داد کرد. یکی از مسلمانانی که ناظر این رویداد بود، به یهودی عامل اقدام اهانت آمیز مذکور حمله کرد و او را کشت. یهودیان بازار نیز به آن جوان مسلمان حمله کردند و او را به تقاص قتل برادر دینی خود مقتول کردند. افراد خانواده مسلمان مقتول به مسلمانان مدینه متوسل شدند تا برای خونخواهی عضو مقتول خانواده خود از آنها حمایت کنند. هنگامی که خبر رویداد مذکور به محمد رسید، وی بجای این که درصدد حل

^۷ Ibn Hisham, p. 545 f.; At-Tabari, i, pp. 1360ff.; Al-Wakidi, p. 92f.; Ibn Saad, p. 19.

و فصل عمل برآید و یا تقاضای مجازات مسؤلان قتل را بکند، بیدرنگ سپاه خود را که درست یکماه پیش از جنگ بدر مراجعت کرده بود، برای حمله به طایفه یهودی بنی قینقاع تجهیز کرد. با توجه به این که حمله به افراد طایفه بنی قینقاع بعلت چگونگی ساختمان قلعه مسکونی آنها کار آسانی نبود، سپاه محمد محل سکونت آنها را محاصره کردند.

طایفه محاصره شده بنی قینقاع انتظار داشتند «عبدالله ابن ابی» رهبر منافقین مدینه و همچنین طایفه خزرج که با آنها از مدتها پیش پیمان اتحاد و دوستی داشتند به کمک آنها بشتابند؛ اما هیچ کدام از آنها جرأت نکردند در جریان مذکور مداخله کنند. پس از ۱۵ روز محاصره افراد طایفه بنی قینقاع که از کمک دوستان و متحدان خود ناامید شده بودند، به سپاه محمد تسلیم شدند. هنگامی که افراد طایفه بنی قینقاع یکی یکی از قلعه خارج می شدند، لشکریان محمد دستهای آنها را از عقب می بستند و آنها را آماده اعدام می کردند. در این زمان عبدالله ابن ابی که نمی توانست ناظر قصابی متحدان باوفایش باشد، به محمد مراجعه کرد و از او خواست که از خون افراد طایفه بنی قینقاع درگذرد. اما محمد صورت خود را از او برگردانید و به وی پاسخی نداد. عبدالله، بازوی محمد را چسبید و در تقاضای خود یافشاری کرد. محمد فریاد زد: «مرا به حال خود واگذار.» ولی عبدالله، همچنان بازوی محمد را چسبیده بود و در تقاضای خود اصرار می ورزید. بتدریج خشم چهره محمد را گلگون کرد و فریاد زد: «گفتم مرا بحال خود واگذار، بدبخت.» عبدالله گفت: «تا تقاضای مرا اجابت نکنی و به حال یاران من رحم نیاوری تو را رها نخواهم کرد. این افراد با ۳۰۰ سرباز زره پوش و ۴۰۰ سرباز غیرمجهز در جنگهای «حدائق»^۸ و «بوات»^۹ در برابر دشمنانم از من دفاع کردند و اکنون نخواهم گذاشت یک روزه تو آنها را نابود کنی.»

^۸ Hadaik

^۹ Boath

محمد کمی با خود اندیشید و به این نتیجه رسید که عبدالله بن ابی قویتر از آن است که تقاضایش نادیده گرفته شود. بنابراین رو به پیروانش کرد و با کراهت گفت: «بگذارید بروند، خدا آنها و همچنین این مرد (اشاره به عبدالله بن ابی) را لعنت کند.»

بدین ترتیب محمد از قتل طایفه یهودی بنی قینقاع درگذشت ولی دستور داد آنها را از مدینه تبعید کنند. افراد طایفه بنی قینقاع تا حدود چند میل بوسیله «عباده» یکی از رهبران طایفه خزرج که اسلام اختیار کرده بود به خارج از مدینه بدرقه شدند و به طرف شمال غربی حرکت کردند و در وادی القراء که یک محل یهودی نشین بود وارد شدند و از آنجا با کمک طایفه مذکور در «ادریات»^{۱۰} در مرز سوریه سکونت اختیار کردند.

با توجه به این که شغل طایفه بنی قینقاع زرگری بود، غنائمی که از تبعید این طایفه به دست مسلمانان افتاد بیشتر آلات و ادوات زرگری و زره و تسلیحات جنگی بود. محمد یک پنجم سهم خود را از غنائم مذکور که عبارت بودند از سه کمان، سه قبضه شمشیر و دوزره برداشت و بقیه آنها را بین سپاهیان تقسیم کرد. مهاجران و انصار با تصاحب غنائم مذکور به ثروت قابل توجهی دست یافتند.

با تبعید یهودیان طایفه بنی قینقاع و تصاحب اموال آنها، سایر یهودیان مدینه از سرنوشت مخوف خود در آینده بیمناک شدند. بطور یقین می توان گفت که علت اخراج «طایفه بنی قینقاع» از مدینه اهانت به یک دختر مسلمان نبود. درست است که این رویداد باعث خونریزی شده بود، ولی از هریک از طرفین دعوی بطور مساوی یک نفر بیشتر کشته نشده بود. بنابراین علت واقعی اخراج یهودیان بنی قینقاع را از مدینه می توان دشمنی دیرینه محمد نسبت به یهودیان دانست، و گرنه حادثه بازار زرگرهای طایفه بنی قینقاع به آسانی قابل حل و فصل بود. این رویداد بقدری نسبت به اقدام ظالمانه ای که در پیرو آن بعمل آمد، ناچیز بود که بعضی از تاریخ نویسان اصولاً از ذکر آن خودداری کرده و حمله به طایفه بنی قینقاع را مبنی بر پیامی می دانند که بعلت خیانت یهودیها از طرف خداوند از

آسمان به محمد وحی شده است.^{۱۱}

رفتار ظالمانه‌ای که نسبت به افراد طایفه یهودی بنی قینقاع بعمل آمد، اختلاف و شکاف تازه‌ای بین مسلمانان و آنهایی که هنوز به اسلام ایمان نیاورده بودند بوجود آورد. به همین علت، «عبدالله ابن ابی» به سرزنش «عباده» که به اخراج یهودیان بنی قینقاع کمک کرده بود پرداخت و گفت: «آیا تو خود را از سوگندی که در اتحاد با طایفه بنی قینقاع خورده‌ای آزاد کرده‌ای؟ و آیا فراموش نموده‌ای که افراد طایفه مذکور در چند جنگ خون خود را بخاطر کمک و حمایت از ما نثار کردند...» عباده سخنان «عبدالله بن ابی» را قطع کرد و گفت: «با ظهور اسلام، اکنون همه چیز عوض شده و کلیه معاهده‌ها و قراردادهای جاری از بین رفته است.»^{۱۲}

قتل کعب بن الاشرف

«ابن هشام»، «الطبری»، «الوکیدی» و «ابن سعد»^{۱۳} می‌ویسند، در سال دوم هجرت جنایت ناجوانمردانه‌ای بوقوع پیوست که صفحات زندگی پیامبر را تیره و تار کرده است. بدین شرح که «کعب بن الاشرف» پسر یک یهودی از طایفه «بنی النضیر» بود که قبلاً اسلام آورده بود، اما از زمانی که محمد قبله مسلمانان را از اورشلیم به کعبه تغییر داد، از اسلام برگشت و دوباره به دین یهود گرایید. شکست قریش در جنگ بدر، کعب بن الاشرف و سایر مخالفان محمد را به سختی رنج می‌داد. کعب ضدیت خود را با محمد پنهان نمی‌کرد و پس از جنگ بدر به مکه رفت و چون طبع شعر داشت با سرودن اشعار غم‌انگیزی در مرگ سربازان قهرمان قریش که جان خود را در جنگ مذکور از دست داده بودند، افراد طایفه قریش را تحریک به انتقامجویی از محمد نمود. در بازگشت به مدینه کعب همچنین متهم شد که با سرودن غزل‌های عاشقانه برای بعضی از زنان عرب، سبب

¹¹ Muir, *The Life of Mohammed*, p. 242.

¹² *Ibid.*, p. 243.

¹³ Ibn Hisham, p. 548; At-Tabari, i, p.1368f.; Al-Wakidi, p. 95f.; Ibn Saad, p.21.

ایجاد اختلال در نظم جامعه مسلمانان شده است. باید توجه داشت که مردان عرب نسبت به عفت زنان خود بسیار حساس هستند و هنگامی که کسی به زنان آنها به چشم بد نگاه کند گنااهش را نابخشودنی می دانند و عمل او را با احساس خشک و ظالمانه و خالی از تعقل پاسخ می گویند. بنابراین اتهامی که در این باره به کعب زده شد به آسانی می توانست احساسات اعراب را بطور خطرناکی بر ضد وی برانگیزد.

محمد بخوبی تشخیص داده بود که انتشار افکار و اشعار خصمانه افراد متنفذی مانند کعب، قدرت او را تضعیف خواهد کرد و از اینرو خصومت و رنجش خود را از کعب علنی نمود و بطور صریح دعا می کرد: «خداوندا، به هر ترتیبی که صلاح می دانی مرا از دست پسر الاشرف و اشعار و هجویات او نجات بده.» سپس محمد پیروان خود را مخاطب قرار داد و از آنها پرسش کرد: «چه کسی از بین شما حاضر است مرا از دست پسر الاشرف که باعث رنج و عذابم شده است، نجات دهد؟» «محمد بن مسلمه» پاسخ داد: «من او را خواهم کشت و تو را از دست او نجات خواهم داد.» محمد از آمادگی محمد بن مسلمه برای قتل کعب بن الاشرف استقبال کرد، ولی به او گفت بهتر است قبل از دست زدن به هر اقدامی با «سعد بن معاذ» رئیس طایفه «اوس» برای انجام این امر مشورت کند. «محمد بن مسلمه» با سعد بن معاذ به مشورت پرداخت و سعد چهار نفر از افراد طایفه اش را تعیین کرد تا در انجام قتل کعب به محمد بن مسلمه کمک کنند. نقشه ای که سعد بن معاذ برای انجام قتل کعب طرح کرد این بود که محمد بن مسلمه به کعب نزدیک شود، اقدامات و فعالیتهای او را بر ضد محمد تحسین کند و بدین وسیله نظروى را نسبت به خود جلب نماید. پس از طرح نقشه مذکور، محمد بن مسلمه با چهار نفر همدستی که سعد برایش تعیین کرده بود، نزد محمد رفت، نقشه طرح شده را به آگاهی محمد رسانید و وی با آن موافقت کرد.

بمنظور اجرای طرح مذکور، «ابونعیلا» برادر رضاعی کعب مأمور شد راه را برای قتل کعب هموار سازد. به همین منظور او با کعب تماس حاصل کرد و به وی اظهار داشت، از زمانی که محمد در مدینه ظهور کرده، مصائب بیشمار و فقر و

فلاکت بر این شهر و مردم آن مستولی شده است و به کعب پیشنهاد کرد باید آنها با همکاری یکدیگر برنامه‌ای برای مخالفت با محمد و از بین بردن او طرح و اجرا کنند. کعب پاسخ داد چون از امنیت خود اطمینان ندارد، او باید ترتیبی اتخاذ کند که وی از امنیت جانش آسوده خاطر باشد. ابونعیلا پاسخ داد او و یارانش حاضرند قبل از ملاقات برای مذاکره در باره موضوع، سلاحهای خود را نزد کعب گرو بگذارند. کعب با این پیشنهاد موافقت کرد و شبی را تعیین کردند که در ساعات آخر آن در خانه کعب همدیگر را ملاقات و سپس برای مذاکره به محل دیگری بروند.

در ساعات اولیه شبی که قرار بود توطئه قتل کعب انجام شود، عاملان قتل در خانه محمد گرد آمدند. در آن شب ماه نورافشانی می کرد و ماهتاب درخشانی بر زمین مدینه تابش داشت. محمد آنها را تا حومه شهر همراهی کرد و هنگام ترک آنها گفت: «خدا با شماست و در کار خود پیروز خواهید شد.» خانه کعب نزدیک محل مسکونی یهودیان در ۲ یا ۳ میلی شهر قرار داشت. هنگامی که آنها به خانه کعب رسیدند، وی در رختخواب آرمیده بود. ابونعیلا با صدای بلند او را خواند و کعب با شنیدن صدای او از رختخواب بیرون آمد که به ملاقات آنان برود. با توجه به این که وی بتازگی ازدواج کرده بود، همسرش ردای او را چسبید و به وی التماس کرد که از ملاقات افراد مذکور خودداری کند. اما کعب پاسخ داد: «اولاً ابونعیلا برادر من است و بعلاوه آیا این درست است که مبارزی به رزم آزمایی دعوت شود و از این کار شانه خالی کند!» با گفتن این کلمات، کعب قبای خود را از دست همسرش آزاد کرد و بدون این که توجه کند مدعوینش مسلح هستند و بر طبق موافقت قبلی قرار بوده است سلاحهایشان را نزد کعب گروی امنیت او بگذارند، همراه آنها براه افتاد. آنها همچنان که طی مسیر می کردند، از مصائب و بدبختیهایی که گریبانگیر مردم مدینه شده بود، سخن می راندند، تا به آبشاری رسیدند و تصمیم گرفتند برای چند لحظه‌ای در کنار آبشار بنشینند و از ماهتاب درخشانی که در آن شب نورافشانی می کرد لذت ببرند. همچنان که در کنار آبشار نشستند، ابونعیلا برادر رضاعی کعب، بازویش را روی

گردن او قرار داد و با طره‌های موهای بلندش مشغول بازی شد و از رایحهٔ عطری که از کعب استشمام می‌شد شروع به تعریف کرد. کعب پاسخ داد رایحهٔ مذکور از عطری که همسرش استعمال کرده بود به بدن او نشسته است. در این هنگام بطور ناگهانی ابونعילה با چنگ موهای کعب را محکم گرفت و در حالی که او را روی زمین می‌کشید فریاد برآورد: «او را بکشید! دشمن خدا را بکشید!» همدستان ابونعילה شمشیرهای خود را از غلاف خارج کردند و به جان کعب افتادند. کعب بیچاره چنان به بدن برادر رضاعی اش چسبیده بود که کشتن او بدون آسیب رسانیدن به ابونعילה کار آسانی نبود. کعب زیر ضربات شمشیر مهاجمین شروع به فریاد زدن کرد، بطوری که صدای فریادهای او در خانهٔ یهودیها طنین انداخت و آنها که از فریادهای او به وحشت افتاده بودند چراغهای خود را روشن کردند. دو ضربه از ضربات شمشیری که مهاجمین به کعب حواله می‌کردند به یکی از همکارانشان وارد آمد و او را زخمی کرد. مهاجمین که از تعقیب و دستگیر شدن بوسیلهٔ دیگران بیمناک بودند، در حالی که همکار مجروح خود را روی بازوانشان حمل می‌کردند با شتاب محل جنایت را ترک کردند. همچنان که آنها به مسجد که محمد در آنجا انتظارشان را می‌کشید نزدیک می‌شدند، تکبیر و الله اکبر می‌گفتند و محمد با شنیدن صدای تکبیر آنها متوجه شد که آنها مأموریت جنایی خود را با موفقیت انجام داده‌اند.

محمد در مدخل در ورودی مسجد آنها را ملاقات کرد و اظهار داشت: «خوش آمدید، پیروزی شما را شادباش می‌گویم.» مهاجمین سررنگ پریدهٔ کعب بن الاشرف را روی پاهای محمد انداختند و گفتند: «ما هم به تو شادباش می‌گوئیم.» محمد شکر خدای را بجا آورد و به دلداری و تسکین فرد مجروح پرداخت.^{۱۴}

و یلیام مویر می‌نویسد: «آموزشهای مذهبی محمد با روح تعصب آلود اعراب هماهنگی و سازگاری داشت. آموزشهای مذهبی محمد زیر پوشش مصلحت اسلام

و رضای خدا، روح تعصب آلود اعراب را برای ارتکاب اعمال و جنایتهای ظالمانه بارور کرد و در نتیجه اعراب به آسانی دست خود را با جنایتهایی که نمونه‌هایی از آنها شرح داده شد، آلوده کردند. البته ممکن است روش وحشیانه جنایات یاد شده از فروزه‌های نکوهیده روانی و انسانی عاملان آنها سرچشمه گرفته و مسئولیت آن به محمد بستگی نداشته باشند، ولی تردید نیست که جنایات یاد شده در برخی موارد مانند قتل کعب بن اشرف به گونه مستقیم و در سایر موارد، به گونه کلی بوسیله محمد و نهاد نابکار او برانگیخته شده است.^{۱۵}

صبح روز بعد از شبی که کعب بن اشرف مقتول شده بود، محمد نسبت به آنهایی که با قتل کعب مخالفت می‌ورزیدند (و یا بنقل از احادیث، نسبت به یهودیهای خائن) خشمگین شد و برای پیروانش یک دستور عمومی صادر کرد و به آنها اجازه داد هر کجا که به یهودیان دست یافتند، آنها را از دم شمشیر بگذرانند.^{۱۶}

با صدور دستور مذکور، «موهیزه» یکی از پیروان محمد، زمانی که با «ابن صنیعا» که یک تاجر یهودی و هم پیمان طایفه او بود برخورد کرد، وی را بقتل رسانید و اموال و دارایی اش را تصاحب کرد.^{۱۷} پس از این که موهیزه یهودی مذکور را بقتل رسانید، برادر موهیزه که «هویزه» نامیده می‌شد او را از ارتکاب جنایت مذکور و بویژه با توجه به این که «ابن صنیعا» هم پیمان طایفه آنها بوده است سرزنش کرد. موهیزه در پاسخ سرزنش برادرش هویزه اظهار داشت: «به خدا سوگند، اگر کسی که به من دستور داد ابن صنیعا را بکشم، این دستور را برای قتل تو نیز داده بود تو را نیز می‌کشم.» هویزه گفت: «چی! یعنی تو حضری برادرت را به دستور محمد بکشی؟»

موهیزه پاسخ داد: «آری، اگر محمد دستور دهد حاضرم تو برادرم را نیز برای اجرای دستور او بکشم. در واقع او یک دین عالی برای بشریت به ارمغان آورده

¹⁵ Muir, *The Life of Mohammed*, p. 248.

¹⁶ Ibn Hisham, p. 553 f.; At-Tabari, i, p.1372; Al-Wakidi, p. 97f.

¹⁷ *Ibid.*

است.» با شنیدن موضوع مذکور، هو یزه در همان لحظه به اسلام ایمان آورد.

البته باید توجه داشت که مورخین رو یداد مذکور را به منظور شرح چگونگی ایجاد ترور و وحشت در وادار کردن افراد به گرایش به اسلام آورده اند، نه بعلت ذکر جریان کشته شدن یک یهودی تاجر.^{۱۸}

با قتل‌های ظالمانه مذکور، ترس و وحشت عجیبی یهودیان مدینه را بخود آورد. هیچیک از افراد طوایف یهودیان ساکن مدینه جرات نداشتند از خانه قدم بیرون بگذارند. هریک از خانواده‌های یهودی، هر شب انتظار حمله لشکریان محمد را داشتند و هریک از افراد یهودی از این که مبادا سرنوشت کعب بن الاشرف و «ابن صنیعا» درباره او تکرار شود ذربیم و وحشت بر می بردند.

سران طوایف یهودی، نمایندگان انتخاب کردند و آنها را برای اعتراض به قتل کعب بن الاشرف، یکی از روسای طایفه یهودیها که بدون هیچ گناه یا علتی با ترفند و خیانت کشته شده بود، نزد محمد فرستادند. محمد پس از این که به سخنان آنها گوش فرا داد، اظهار داشت: «اگر کعب مانند شما رفتاری عادی می داشت، هیچگاه کشته نمی شد، اما او با سخنان فتنه انگیز و اشعار هجوآمیز، سبب آزار و اذیت من شده بود، و اگر هریک از شما راه او را بروید، شمشیر از نیام بیرون خواهد آمد و همان سرنوشت را بر سر شما خواهد آورد.»^{۱۹} در ضمن محمد یهودیان را دعوت کرد با او پیمان جدیدی امضاء کنند که در بردارنده مصلحت اسلام باشد.

یهودیان غیر از قبول پیشنهاد محمد چاره دیگری ندیدند و پیمان جدیدی بر طبق خواسته‌های محمد با وی امضاء کردند، اما بطوری که «واقدی» نوشته است، این امر نتوانست برای آنها آرامش و راحتی خیال بوجود بیاورد.^{۲۰}

¹⁸ Muir, *The Life of Mohammed*, p. 249.

¹⁹ *Ibid.*

²⁰ *Ibid.*

اخراج طایفه یهودی «بنی النضیر» از مدینه و تصرف اموال و اراضی آنها در ماه مه سال چهارم هجرت رویداد مصیبت باری برای محمد رخ داد.^{۲۱} بدین شرح که «ابوبرا»^{۲۲} یکی از دو رئیس طوایف «بنی امیر» و «بنی سلیم» که در همسایگی یکدیگر بسر می بردند و هر دو متعلق به طایفه بزرگ «هوازه» در نجد بودند و در گذشته در برابر قریش جنگیده بودند، بعلت سالخوردگی از مسئولیتهای قبیله ای خود استعفا داد و برای یک ملاقات دوستانه با محمد وارد مدینه شد. «ابوبرا» در این ملاقات دو اسب و دو شتر سواری به محمد هدیه کرد. محمد اظهار داشت در صورتی هدایای مذکور را خواهد پذیرفت، که وی اسلام بیاورد. «ابوبرا» از پذیرش پیشنهاد محمد سر باز زد، اما اظهار داشت اگر او گروهی از پیروانش را بعنوان یک هیأت نمایندگی از طرف خود به محل سکونت طایفه وی (بنی امیر) گسیل دارد، او امیدوار خواهد بود که آنها دعوت وی را قبول خواهند کرد. محمد اظهار داشت او اطمینان ندارد که جان نمایندگانش در بین افراد طوایف خائن نجد که بعضی از آنها با قریش اتحاد بسته بودند، امنیت داشته باشد. «ابوبرا» به محمد قول داد که شخصاً امنیت جان نمایندگان وی را بر عهده خواهد گرفت.

محمد قول «ابوبرا» را پذیرفت و یک هیأت نمایندگی شامل چهل نفر و به قولی هفتاد نفر از پیروانش را که بیشتر آنها اهل مدینه بودند، با نامه ای به طایفه بنی امیر اعزام داشت. هیأت نمایندگی محمد پس از مدت چهار روز به محلی رسیدند که «بیرمونه» نامیده می شد و بین محل سکونت طوایف بنی امیر و بنی

²¹ Ibn Hisham, p. 648; At-Tabari, i, p. 1441f.; Al-Wakidi, p.153 f.; Ibn Saad, p. 36.

²² «ابوبرا» که «امیر بن مالک» نیز نامیده شده است، در سالهای بعد بعلت ابتلای به یک بیماری به محمد مراجعه و نظر او را درباره چگونگی درمان بیماری مذکور پرسش کرد. بعید نیست، به گفته «و یلیام مویر» نامبرده در این زمان نیز به همان علت به ملاقات محمد آمده باشد.

سلیم واقع شده بود. هیأت مذکور در این محل توقف کردند و یکی از افراد خود را بعنوان پیامبر با نامه محمد به رئیس طایفه مذکور بنام «امیر بن الطفیل» فرستادند. امیر بن الطفیل بدون خواندن نامه محمد، حامل نامه را کشت و به افراد طایفه اش دستور داد به بقیه اعضای هیأت مذکور حمله کنند و آنها را نابود سازند، اما آنها اظهار داشتند که حاضر نیستند قول ابو براء را زیر پا بگذارند و از این رو از پذیرش دستور امیر بن الطفیل خودداری کردند. امیر بن الطفیل که از همکاری افراد قبیله اش برای نابود ساختن هیأت نمایندگی محمد ناامید شد، به قبیله بنی سلیم که بعضی از اقوام خود را در جنگ بدر از دست داده بودند و بشدت با محمد دشمنی می ورزیدند روی آورد.

افراد قبیله بنی سلیم دعوت امیر بن الطفیل را پذیرا شدند و در حالی که افراد هیأت نمایندگی محمد در انتظار مراجعت فردی بودند که نامه و پیام آنها را برای طایفه بنی امیر برده بود، بطور ناگهانی در بیرمونه به آنها حمله کردند و کلیه افراد هیأت نمایندگی محمد را به استثنای دو نفر قطعه قطعه و نابود کردند. یکی از این دو نفر را از قتل عام مستثنی کرده بودند تا اجساد مردگان را تشخیص دهد و دیگری «امیر بن امیه» بود که در موقع قتل عام در محل حادثه حضور نداشت و بعد امیر بن الطفیل از قتل وی صرف نظر کرد.

خبر قتل عام مذکور که بلافاصله بعد از قتل عام گروه شش نفری نمایندگان محمد در «الراجی» انجام شده بود، بشدت محمد را ناراحت و غمگین کرد. روز بعد، پس از این که محمد نماز صبح را در مسجد برگزار کرد، از خداوند به شرح زیر استغاثه نمود که انتقام هر دو قتل عام را از بانیان آنها بگیرد:

«خداوندا، خشم و غضبت را شامل طوایف (بنی لحيان)، (بنی ریل)، (بنی داکوان) (و چندین طایفه دیگر) کن و همان سرنوشتی را به سر آنها بیاور که بر یوسف^{۲۳} وارد کردی.» محمد مدت یکماه پیوسته دعا و یا نفرین مذکور را با شور و احساس تکرار می کرد.

محمد سپس به پیروانش اظهار داشت، جبرئیل از طرف شهدای بیرمونه

^{۲۳} اشاره به مدت هفت سال قحطی و سختی معیشت برای مهر است که فرعون در خواب دید.

برای وی پیام آورده است که شهدای مذکور گفته اند: «به دوستان ما و پیروان محمد اطلاع دهید که ما با خداوند ملاقات کرده ایم. او از اعمال ما رضایت کامل دارد و ما نیز از لطف او نسبت به خود بسیار خوشحالیم.»^{۲۴}

محمد پیام مذکور را چون به قول خودش از جانب جبرئیل به وی اعلام شده بود، دستور داد جزو آیه های قرآن ضبط شود، اما مویر از قول ابن هشام، الطبری، الوکیدى و ابن سعد می نویسد، معلوم نیست به چه علتی، بعدها محمد دستور داد، موضوع مذکور از جمله آیه های قرآن حذف شود.^{۲۵} نویسنده این کتاب حدس می زند که شاید دلیل آن بوده است که محمد قصد داشته است وانمود کند که کلیه مطالب قرآن کلام و پیام خداوند است، نه بنده های او. از طرف دیگر معلوم نیست، جبرئیل که به قول خود محمد رابط بین خدا و پیامبر بوده است، چگونه توانسته است، با مردگان مذکور تماس حاصل کند و بدون امر خدا حامل پیام آنها به پیامبر شود.

محمد ابتدا رو یداد مذکور را ناشی از تحریکات ابو براء تلقی کرد، اما وی موفق شد خود را از اتهام مذکور پاک سازد. پسر ابو براء بعد از واقعه مذکور با نیزه به قبیله بنی امیر حمله کرد تا نشان دهد که پدرش در رو یداد مذکور نقش و دستی نداشته است. بعد از قتل عام مذکور محمد با طایفه بنی امیر برای گرفتن خونبهای پیروان خود وارد مذاکره شد و نفرینهای قبلی او درباره طایفه مذکور تبدیل به دعایی به این شرح شد: «خداوندا، طایفه بنی امیر را به حقیقت هدایت کن.»

امیر بن امیه یکی از دو فردی که از قتل عام «بیرمونه» جان سالم بدر برده بود، در راه خانه به دو نفر افراد بنی امیر برخورد کرد و هر دوی آنها را هنگامی که در خواب بودند، به تلافی قتل عام بیرمونه مقتول کرد. اما بعد معلوم شد که افراد مذکور نمایندگان طایفه بنی امیر بودند که با محمد مذاکراتی برگزار کرده و به محل سکونت خود مراجعت می کردند. از اینرو هنگامی که امیر بن امیه گزارش

²⁴ Muir, *The Life of Mohammed*, p. 280.

²⁵ *Ibid.*

اقدام خود را به محمد تسلیم کرد، بجای تمجید، محمد او را سرزنش کرد و گفت اکنون باید خونبهای این دو نفر مقتول به طایفه بنی امیر پرداخت شود. عمل مذکور در فرهنگ عرب یک خیانت بزرگ تلقی می شد و بنابراین امیر بن الطفیل نیز نماینده ای نزد محمد اعزام داشت و از عمل مذکور شکایت کرد. محمد موافقت کرد خونبهای کامل دو فرد مقتول و غنائمی را که از آنها گرفته شده بود به طایفه بنی امیر پردازد.

قتل عام بیرمونه از یک جهت دیگر زاینده واقعه مهمتری شد.^{۲۶} بدین شرح که چون طایفه بنی النضیر در همسایگی طایفه بنی امیر بسر می بردند و با آنها پیمان مودت و اتحاد بسته بودند، محمد فکر کرد بی مناسبت نیست با سران طایفه یهودی بنی النضیر تماس حاصل کند و از آنها بخواهد در قبال عمل غیر انسانی طایفه بنی امیر نسبت به مسلمانان، در پرداخت مقداری از خونبهای دو نفر از افراد طایفه هم پیمان خود بنی امیر بوسیله امیر بن امیه به او کمک کنند.^{۲۷}

در اجرای فکر مذکور در ژوئیه سال سوم هجرت، محمد به اتفاق چند نفر از پیروانش، از جمله ابوبکر و عمر، به محل سکونت طایفه یهودی بنی النضیر که در دو یا سه میلی قبه بود رفت و مراتب را با سران آنها در میان گذاشت. سران طایفه بنی النضیر با خوشرویی به تقاضای محمد پاسخ مثبت دادند و از او دعوت بعمل آوردند که دعوت آنها را برای صرف غذا بپذیرد. محمد دعوت آنها را پذیرفت و در حالی که سران طایفه بنی النضیر مشغول تهیه وسایل پذیرایی از او و همراهانش بودند، محمد بطور ناگهانی برخاست و بدون این که با کسی و حتی با همراهانش سخنی بگوید، آنجا را ترک کرد.^{۲۸} همراهان محمد که نمی دانستند به چه علتی وی آنجا را ترک کرده است، مدتی در انتظار وی در آنجا باقی ماندند و چون

²⁶ Ibn Hisham, p. 652 f.; At-Tabari, i, pp. 1448 ff.; Al-Wakidi, pp. 160 ff.; Ibn Saad, p. 40 f.

²⁷ *Ibid.*

²⁸ Maxime Rodison, *Mohammed*, trans. Ann Carter (New York: Pantheon Books, 1971), p. 191.

خبری از وی نشد، آنها نیز آنجا را به قصد مراجعت به مدینه ترک کردند. زمانی که همراهان محمد به مدینه وارد شدند باشگفتی اطلاع حاصل کردند که محمد از آنجا مستقیماً به مسجد رفته است. هنگامی که علت ترک محل را با آن شتاب از محمد پرسش کردند، وی پاسخ داد، جبرئیل بروی نازل شده و از طرف خداوند برای وی پیام آورده است که سران طایفه «بنی النضیر» قصد دارند وی را بقتل برسانند و از این رو وی با شتاب آنجا را ترک کرده است.^{۲۹}

بنظر می رسد، علت اصلی عمل محمد این بود که وی تصمیم گرفته بود، به بهانه ای افراد طایفه یهودی «بنی النضیر» را از مدینه اخراج کند. بدین ترتیب وی دستور داد «محمد بن مسلمه» قاتل «کعب بن الاشرف» بیدرنگ با سران طایفه «بنی النضیر» تماس حاصل کند و پیام وی را بشرح زیر به آنها برساند:

«پیامبر خدا می گوید، شما باید ظرف ده روز شهر مرا ترک کنید و بعد از مدت مذکور هر یک از شما که در این شهر دیده شود، کشته خواهد شد.» افراد طایفه بنی النضیر از پیام مذکور سخت به وحشت افتادند و به «محمد بن مسلمه» اظهار داشتند به محمد بگو: «ما با تو پیمان بسته ایم تا در صلح و صفا در کنار یکدیگر در مدینه زندگی کنیم و انتظار نداریم تو که دوست ما هستی و یا هیچ یک از افراد طایفه اوس چنین پیامی برای ما ارسال دارند.» محمد بن مسلمه پاسخ داد: «اکنون همه چیز تغییر کرده است و معاهده های منعقد شده بین ما دیگر به قوت خود باقی نخواهد بود. بر طبق دستور پیامبر خدا شما باید کلیه مایملک خود را بردارید و به اتفاق چهار پایانتان از این شهر خارج شوید. قسمتی از قیمت نخلستانهایتان نیز به شما پرداخت خواهد شد.»^{۳۰}

پذیرش دستور محمد برای افراد طایفه بنی النضیر کار آسانی نبود و از این رو آنها در دادن پاسخ به محمد به تأمل و اندیشه پرداختند. ابتدا آنان فکر کردند صلاح آنها در این است که آن محل را ترک گویند، اما چگونه برایشان ممکن بود

²⁹ Muir, *The Life of Mohammed*, p. 281.

³⁰ *Ibid.*

به آسانی سرزمین آباء و اجدادی خود و مزارع حاصلخیز و پر بار و نخلستانهای عالی خود را ترک کنند!

عبدالله بن ابی و سایر دوستان و هم پیمانان طایفه بنی النضیر از تصمیم محمد در اخراج این طایفه از مدینه رنجیده خاطر شدند و عبدالله بن ابی ابتدا کوشش کرد راه حلی برای این مشکل پیدا کند و به ترتیبی بین محمد و طایفه بنی النضیر صلح و تفاهم ایجاد کند. اما عبدالله بن ابی در انجام این کار توفیقی حاصل نکرد. از این رو وی محمد را متهم کرد که داستان خیانت یهودیهای بنی النضیر را جعل کرده و قول داد بوسیله افرادی که زیر فرمان خود دارد و همچنین هم پیمانان طایفه بنی النضیر با تمام قوا از این طایفه حمایت بعمل آورد. سران طایفه بنی النضیر که از قول عبدالله بن ابی پشت گرم شده بودند و بعلاوه می دانستند که قلعه آنها از نظر ساختمان محکم و به آسانی قابل تسخیر نخواهد بود، از قبول پیشنهاد محمد سرباز زدند و در برابر او تصمیم به مقاومت گرفتند و برای محمد پیام فرستادند که آنها محل سکونت و داراییهای خود را ترک نخواهند کرد و وی به هر ترتیبی که میل دارد می تواند با آنها رفتار نماید.

هنگامی که محمد پاسخ طایفه بنی النضیر را شنید، در حالی که قادر نبود رضایت و شادی خود را از شنیدن پاسخ آنها نهان بدارد، فریاد زد: «الله اکبر، پس یهودیها تصمیم گرفته اند با ما وارد جنگ شوند، الله اکبر.» در پیرو فریادهای الله اکبر محمد، پیروان وی نیز فریاد الله اکبر سر دادند.

سپس محمد با شتاب سپاه خود را تجهیز کرد و در حالی که علی پرچم سپاه را حمل می کرد، برای حمله به قلعه طایفه بنی النضیر براه افتاد. افراد یهودی طایفه بنی النضیر در ابتدا موفق شدند با پرتاب تیر و سنگ، سپاه محمد را تا حدودی از حمله مستقیم به قلعه دور نگهدارند. اما کوشش آنها بدون نتیجه بود، زیرا هیچ یک از اهالی مدینه یا طوایف نجد به کمک آنها نیامد و آنان خود را در برابر نیروی مهاجمین محمد تنها یافتند. طایفه یهودی بنی قریظه نیز که تنها طایفه یهودی باقیمانده در آن منطقه بود، یابعلت حسادتهای دیرینه با طایفه بنی النضیر و یا بسبب بیم از برانگیختن خشم محمد بر ضد خود، به بهانه این که حاضر نیستند

قرارداد خود را با محمد بشکنند؛ از کمک به برادران دینی خود سرباز زدند و خود را از جریان دور نگه داشتند. افراد طایفه بنی قریظه نمی دانستند که اگر به کمک طایفه بنی النضیر می شتافتند و در این نبرد نابود می شدند، بهتر از این بود که دو سال بعد با افسوس و پشیمانی، به سرنوشت اسف انگیزتری به دست محمد و پیروانش قصابی شوند.^{۳۱}

بهر حال، با وجود ناامیدیهای مذکور افراد طایفه بنی النضیر، شجاعانه در برابر سپاه محمد ایستادگی کردند. سپاه محمد دو هفته قلعه بنی النضیر را محاصره کرد و راه عبور و رسانیدن آذوقه را به یهودیان بست. چون با وجود محاصره مذکور، افراد طایفه بنی النضیر حاضر به تسلیم نشدند و شکیبایی محمد به انتها رسید، از این رو وی برای وارد کردن فشار روانی به افراد طایفه مذکور تصمیم به انجام عملی گرفت که نه تنها تا آن زمان برای اعراب غیر معمول بود، حتی برخلاف اصول فرهنگ و موازین و مقررات آنها نیز محسوب می شد. بدین شرح که محمد بمنظور وادار کردن طایفه بنی النضیر به تسلیم، دستور داد نخلستانهای انبوه آنها را در حوالی قلعه قطع کنند و بهترین نخلهای آنها را که در آن منطقه از نظر مرغوب بودن بی نظیر بود، تا ریشه بسوزانند. یهودیها این عمل محمد را نکوهش کردند و نه تنها آن را عملی وحشیانه، بلکه اقدامی دانستند که بوسیله شریعت موسی منع شده است.^{۳۲} افراد طایفه بنی النضیر از داخل قلعه محاصره خود فریاد می زدند: «یا محمد، تو که ادعا می کردی هدف رسالتت جلوگیری از بیعدالتی روی زمین است، پس چگونه است که دست خود را به کار غیر انسانی و یرانی و تباهی و سبیل ارتزاق مردم آلوده می کنی!»

در پاسخ سرزنش یهودیان بنی النضیر، محمد آیه ۵ سوره حشر را نازل کرد که حاکی است:

«مَا تَطْعَمُوهُم مِّن لِّبْنَةٍ أَوْ نَرْتَكُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ»

^{۳۱} به صفحات شماره ۷۹ تا ۱۰۶ همین کتاب مراجعه فرمایید.

^{۳۲} Deut, xx, 19.

«اگر شما نخلی را قطع و یا آن را سرپا نگه دارید، همه به امر خداوند بوده و قطع آن برای مجازات فاسقین یهود الزام آور بوده است.»^{۳۳}

هنگامی که مدت دو الی سه هفته از محاصره قلعه طایفه بنی النضیر می گذشت، یهودیهای این طایفه که از دریافت هر نوع کمکی از خارج ناامید شده بودند، برای محمد پیام فرستادند که حاضر به قبول شرایط محمد و ترک محل سکونت خود هستند. محمد از دریافت خبر تسلیم یهودیان بنی النضیر بسیار شاد شد، زیرا اولاً از محاصره محل سکونت آنها خسته شده بود و ثانیاً از دشمنانی که در اطراف و حوالی اش وجود داشتند بیمناک بود، اما هنگامی که متوجه شد یهودیان در فشار قرار گرفته اند و در شرف شکست خوردن هستند، شرایط سنگین تری به آنها تحمیل کرد و اعلام داشت، شرایط قبلی اکنون منتفی شده و آنها فقط اجازه دارند، تنها آنچه را که شترهایشان می توانند حمل کنند با خود از محل سکونتشان خارج کنند و اجازه حمل سایر اموال و مخصوصاً سلاحهای جنگی خود را نخواهند داشت.^{۳۳}

با تسلیم یهودیان، سپاه محمد به محاصره قلعه طایفه بنی النضیر خاتمه داد و یهودیان طایفه مذکور، کلیه اموال خود، حتی در و سردر خانه هایشان را روی شترهایشان که به ۶۰۰ رأس می رسید بار کردند، بعضی از آنها راهی سوریه شدند و گروهی دیگر با رؤسایشان «حیه ابن اخطب» و «کنانه بن ربیع» به سوی خیبر راه افتادند و بقیه آنها رهسپار «جریکو»^{۳۴} و ارتفاعات جنوب سوریه شدند. تنها دو نفر آنها که اسلام اختیار کردند، مجاز شدند در خانه های خود باقی بمانند و اموال و مزارعشان را در مالکیت خود داشته باشند.

غنایمی که از طایفه بنی النضیر به چنگ محمد افتاد، عبارت بودند از ۵۰ عدد زره و ۳۴۰ شمشیر. اما مهمتر از آنها اراضی کشاورزی حاصلخیز و بارآور یهودیان بود. محمد با نزول آیه ۶ سوره حشر، اراضی مذکور را بعنوان این که آنها بدون

^{۳۳} Rodison, *Mohammed*, p. 193.

^{۳۴} Jericho

جنگ حاصل شده‌اند، از شمول قواعد و مقررات جاری برای تقسیم غنائم و از شمار آنها خارج کرد و آنها را در اختیار خود گرفت. آیه مذکور در این باره می‌گوید:

۴- وَمَا آفَاءَ اللَّهِ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ۝

«و آنچه را خداوند از مال آنها (یهودیان) به رسم غنیمت به شما داد، متعلق به رسول است، زیرا شما سپاهیان اسلام بر آن هیچ اسب و استری نتاختید و لکن خدا رسولانش را بر هر کس بخواهد مسلط می‌گرداند و خدا بر هر چیز تواناست.» محمد، قسمتی از اراضی مذکور را شخصاً برای خود و خانواده اش تصاحب کرد و قسمتی را نیز بین دو نفر از انصار تهیدست که در جریان لشکر کشی مذکور شرکت کرده بودند و بقیه را نیز بین مهاجرینی که تصاحب اراضی مذکور آنها را به طبقه ثروتمندان ترقی می‌داد، تقسیم کرد. بعضی از غنائم پر ارزش نیز به ابوبکر، عمر، الزبیر و سایر اصحاب نزدیک محمد اعطاء شد.

اخراج افراد طایفه یهودی «بنی النضیر» از مدینه برای محمد پیروزی قابل توجهی بشمار آمد و مخصوصاً از نظر بنیة مالی، سازمان مذهبی او را بسیار تقویت کرد. تاریخ نویسان نوشته‌اند پس از جنگ احد و وقایع ناگوار بعد از آن از جمله قتل عام گروه شش نفری نمایندگان محمد در «الراجی» که برای تبلیغ طوایف مختلف به اسلام اعزام شده بودند^{۳۵} و همچنین رویداد قتل «بیرمونه» بسیاری از مسلمانان به دست مخالفان محمد کشته شده و اسلام ضعیف شده بود، از اینرو محمد بمنظور جلوگیری از تضعیف بیشتر اسلام اقدام به اخراج یهودیان و تصاحب اراضی، اموال و داراییهای آنها کرد.^{۳۶} بدین ترتیب محمد، یکی یکی طوایف مختلف یهودی را از مدینه اخراج کرد، در حدود ۸۰۰ نفر افراد طایفه بنی قریظه را بطوری که خواهد آمد قتل عام نمود و اموال و اراضی و داراییهای آنها را تصاحب

³⁵ Montgomery W. Watt, *Muhammed at Medina* (Oxford University, Oxford Press, 1956), p. 151.

³⁶ بعضی از احادیث حاکی است که گروه مذکور برای جاسوسی و کسب خبر از طایفه قریش اعزام شده بودند.

کرد و در نتیجه رابطه بین یهودیان و آنها را که هنوز اسلام نیاورده بودند و با محمد دشمنی می ورزیدند قطع نمود و بدین وسیله عواملی که امنیت وی را در مدینه تهدید می کردند از سر راه خود برداشت.

پس از پیروزی مذکور، محمد بنا بر روش معمول، شکست طایفه بنی النضیر و اخراج آنها از مدینه و تصرف اموال و داراییهای آنها را به اراده و مشیت الهی پیوند داد و یک سوره کامل (حشر) برای قرآن نازل کرد که همه آنها به چگونگی جنگ مسلمانان بر ضد افراد طایفه یهودی بنی النضیر اختصاص یافته است. مفهوم بعضی از آیات سوره حشر حاکی است که خداوند برای شکست طایفه بنی النضیر در دل افراد طایفه مذکور ترس و وحشت انداخته است.

اسارت طایفه یهودی «بنی مصطلق» و تصاحب اموال و داراییهای آنها
در دسامبر سال چهارم هجرت، چند ماه پس از این که محمد از «دوما» مراجعت کرد، به وی خبر رسید که گروهی از طوایفی که در شمال غربی مکه در ساحل دریای سرخ بسر می برند بر ضد او مشغول توطئه هستند.^{۳۷} طایفه یهودی «بنی مصطلق»، یکی از شعبه های طایفه «خزعه» که تا این زمان با محمد و مسلمانان روابط دوستی و مودت داشتند، اکنون خود را آماده می کردند تا به سپاه قریش که مدتی بود سخن از حمله به مدینه میراندند، بپیوندند. محمد یکی از افراد بدوی را بعنوان جاسوس خود انتخاب کرد تا با رئیس طایفه بنی مصطلق نزدیک شود و پس از این که اعتماد او را بخود جلب کرد، در این باره اطلاعات لازم را بدست آورد. اما در این جریان محمد یکبارہ تصمیم گرفت با یک حمله فوری به طایفه «بنی مصطلق» بر طرح و نقشه تهاجمی آنها پیشدستی کند. محمد با خود فکر کرد، حمله به طایفه بنی مصطلق و قلع و قمع آنها، هم روحیه متحدان طایفه قریش را ضعیف خواهد کرد و هم این که راه حمله به مکه را هموار خواهد نمود. محمد برای مبارزه با دشمنان خود تنها به پیروانش متکی نبود، بلکه بسیاری از

^{۳۷} Ibn Hisham, p. 725; At-Tabari, i, pp. 1511 ff.; Al-Wakidi, pp. 175ff.; Ibn Saad, p. 45f.

شهروندان مدینه نیز که رهبری آنها را عبدالله بن ابی در دست داشت، تا حدودی به اسلام تمایل داشتند و در جنگهای محمد از او حمایت می کردند. البته باید دانست که هدف عبدالله ابن ابی در کمک به محمد، استفاده از غارتها و غنائمی بود که در جنگها نصیب طرفداران محمد می شد. سپاه محمد در این زمان ۳۰ راس اسب در اختیار داشت. از این ۳۰ راس اسب، ۲۰ راس آن متعلق به شهروندان مدینه بود که فرماندهی آنها را «سعد بن عباد» در اختیار داشت و ۱۰ راس متعلق به مهاجرین بود که ابوبکر بر آنها فرماندهی می کرد. محمد پس از ۸ روز به ساحل دریای سرخ رسید و در مجاورت چاههای «الموریسی» که با مکه فاصله زیادی نداشت، خیمه زد. در این مسافت دو نفر از زنان حرمسرای محمد، عایشه و امه سلمه او را همراهی می کردند و در یک خیمه چرمی که برای محمد برپا شد، سکونت اختیار کردند.

هنگامی که افراد طایفه بنی مصطلق از ورود محمد آگاه شدند، به وحشت افتادند و متحدان خود را از صحنه خارج کردند. سپاه محمد به آسانی بطرف محل سکونت آنها پیشروی کرد و پس از این که با یک حمله تند کمانداران سپاه محمد، بارانی از تیر بطرف افراد طایفه بنی مصطلق وارد آوردند، آنها تسلیم شدند و به اتفاق افراد خانواده و گله ها و رمه هایشان دستگیر گردیدند. در این مبارزه، از طایفه بنی مصطلق ده نفر و از سپاه محمد تنها یک نفر کشته شدند و آن یک نفر هم بوسیله تیر اشتباهی یکی از سپاهیان محمد جان سپرد. در این جنگ تعداد دو یست خانواده یهودی اسیر شدند و دو هزار شتر و پنجهزار گوسفند و بزغاله و همچنین مقادیر زیادی اثاث و وسایل خانه بعنوان غنیمت به دست محمد و پیروانش افتاد. بر طبق معمول، محمد یک پنجم غنائم مذکور را برای خود برداشت و بقیه آن بین سپاهیان تقسیم گردید.

اسرای طایفه بنی مصطلق با غنائمی که از آنها بدست آمده بود به مدینه آورده شدند و بطوری که در مطالب فصل ششم شرح داده خواهد شد، محمد زیر تأثیر زیبایی افسون کننده «جویری» دختر «حارث بن ابو دیرار» قرار گرفت و با او ازدواج کرد. در نتیجه این ازدواج مهاجرین و انصار اسیران طایفه بنی مصطلق را

آزاد کردند و محمد پیمان جدیدی با آنها امضاء کرد. اثاث و وسایل خانه افراد بنی مصطلق به مزایده فروخته شد. در تقسیم غنائم قیمت یک شتر برابر ده گوسفند و یا بزغاله محاسبه شد. به هر اسب سواری سه برابر یک سپاهی پیاده غنیمت داده شد. در واقع دو برابر غنیمتی که به سپاهی اسب سوار داده شد، سهم اسب تلقی گردید. محمد با ابتکار این روش قصد داشت نیروی سواره نظام را در سپاه مسلمانان تقویت کند.

جنگ خندق و قتل عام مردان طایفه یهودی «بنی قریظه» و اسارت زنان و فرزندان آنها

در سال پنجم هجرت که محمد با خیال راحت از یک طرف سرگرم اداره امور حرمسرای در حال توسعه اش بود و از دگر سوپیامهای خداوند و یا متون قرآن را که بوسیله جبریل فرشته به وی الهام می شد به پیروانش ابلاغ می کرد، وقایعی در جنوب در حال ظهور بود که بناچار تمام توجه محمد را به خود معطوف داشت.

در ماه ذی القعدة سال پنجم هجری که مصادف با زمستان بود، طایفه قریش خود را برای حمله به مدینه و روبرو شدن با محمد مسلح و آماده می کرد. تدارک جنگی طایفه قریش در این سال بمراتب بیشتر از سالهای گذشته بود. بدین شرح که «حیه» و سایر رؤسای تبعیدی یهودیها متعهد شدند افراد طوایف بدوی را بوسیله عقد قرار داد و یا هر ترتیب دیگری که میسر است، بر ضد محمد با یکدیگر متحد سازند. در بین طوایف مذکور، چندین خانواده از طایفه غطفان وجود داشتند که در گذشته بین آنها و محمد زد و خوردهای جنگی به وقوع پیوسته بود و از این رو آنها بیش از دیگران آماده جنگ بر ضد محمد بودند. کلیه طوایف مذکور به انضمام نیروی طایفه قریش، لشکری در حدود ۱۰,۰۰۰ نفر مرد جنگی برای روبرو شدن با محمد تجهیز کردند. فرماندهی نیروی مذکور با ابوسفیان بود، ولی در هنگام نبرد، بنوبت هر یک از رؤسای طوایف فرماندهی جنگ را بر عهده می گرفتند.

یکی از دوستان محمد که به طایفه «خزعه» تعلق داشت، تدارکات جنگی

طایفه قریش را به محمد اطلاع داد و این خبر در سراسر مدینه پخش شد. شکست محمد در جنگ احد در برابر نیروی که از نظر تعداد بمراتب بر آنها برتری داشت، آمادگی او را برای درگیر شدن در جنگ تازه‌ای منتفی کرده بود، ولی بهر حال او می‌بایستی از شهر مدینه در برابر حمله قریش دفاع کند. در بین لشکریان محمد، مردی بود بنام سلمان فارسی^{۳۸} که در جنگ مقدونیه اسیر شده بود و با تاکتیکها و روشهای جنگی آشنایی کامل داشت. محمد با سلمان فارسی برای دفاع از مدینه مشورت کرد و سلمان فارسی توصیه کرد که اطراف مدینه را خندقی حفر کنند تا لشکریان مکه نتوانند از آن عبور کنند و وارد مدینه شوند. این روش جنگی که اعراب بکلی با آن بیگانه بودند مورد موافقت محمد قرار گرفت. فوراً بیلها و کلنگهای دوسره و زنبیلهایی از طایفه «بنی قریظه» عاریت گرفته شد و لشکریان محمد مشغول کندن خندق شدند. محمد نیز خود در کنار لشکریانش زنبیل محتوی خاکهایی را که از کندن زمین ایجاد می‌شد حمل می‌کرد. خندق مذکور در مدت شش روز آماده شد و ساحل داخلی آن با سنگهای بزرگی پوشانیده شد که در موقع لزوم بر ضد دشمن بکار برود. خانه‌های خارج از شهر از ساکنان آن تخلیه شد و لشکر محمد شامل ۳,۰۰۰ نفر سرباز در برابر ۱۰,۰۰۰ نفر سرباز طایفه قریش بود، در فضای بین شهر و خندق موضع گرفتند. خیمه‌ای نیز با چرم قرمز رنگ برای محمد برپا شد که سه تن از زنانش (عایشه، امه سلمه و زینب) بنوبت برای ملاقات محمد به آن می‌آمدند.

لشکریان قریش ابتدا با شترها و اسبهایشان در اراضی کوه احد خمیه زدند و سپس بتدریج بطرف خندق پیشروی و به آن نزدیک شدند. هنگامی که به نزدیکیهای خندق رسیدند، از روش تازه جنگی محمد غرق حیرت شدند و چون

^{۳۸} سلمان فارسی (روزبه مهیار) از یک پدر و مادر زرتشتی ایرانی در دهکده «جی» در شهر اصفهان متولد شده بود، اما بعداً به دین مسیح گرویده بود و در زمان جوانی به سوریه رفته و در این کشور پیرو یک اسقف مسیحی شده بود. سلمان فارسی در جنگ مقدونیه اسیر شد و یک یهودی از طایفه «بنی کلب» او را خریداری کرد و بعد که سلمان اسلام آورد، از یهودی مذکور خریداری و آزاد شد.

نمی توانستند از خندق عبور کنند، تنها از مسافت دور به تیراندازی به لشکر محمد پرداختند.

در این ضمن، ابوسفیان تصمیم گرفت، طایفه «بنی قریظه» را که یگانه طایفه یهودی متحد محمد بودند، بر ضد محمد بشوراند و با خود همراه سازد. برای انجام این کار، ابوسفیان یکی از سران تبعیدی یهودی بنام «حیه» را نزد رئیس طایفه بنی قریظه بنام «کعب ابن اسد» فرستاد و وی سرانجام موافقت کرد که بر ضد محمد با قریش متحد شود.

هنگامی که محمد از خبر اتحاد طایفه یهودی «بنی قریظه» با قریش آگاه شد، دو نماینده از طوایف «اوس» و «خزرج» را مامور کرد تا با سران طایفه بنی قریظه تماس حاصل کنند و حقیقت امر را کشف نمایند و در ضمن به آنها دستور داد که اگر خبر مذکور صحت دارد آن را بغیر از او با هیچکس دیگری در میان نگذارند. تماس فرستادگان محمد با سران طایفه بنی قریظه ثابت کرد که طایفه مذکور بر ضد محمد با دشمن او قریش متحد شده اند. سران طایفه «بنی قریظه» به ماموران محمد گفتند: «چه کسی گفته است که این شخص پیامبر خداست که ما مجبور به فرمانبرداری از او بشویم؟ شما باید بدانید که بین ما و محمد هیچ قول و قراری وجود ندارد.»

با شنیدن سخنان مذکور، فرستادگان محمد سران طایفه بنی قریظه را ترک و به سوی محمد مراجعت کردند و به وی اظهار داشتند طایفه بنی قریظه روشی بر ضد او برگزیده است که خطرناکتر از آن است که وی از آن وحشت داشته است. محمد از شنیدن خبر مذکور دچار تشویش شد، اهالی مدینه نیز به وحشت افتادند و روحیه لشکریان محمد متزلزل شد، بطوری که حتی بعضی از آنها به فکر ترک محمد و پیوستن به لشکر دشمن افتادند.

لشکر قریش و متحدانش نیز اگرچه خندق مذکور را یک بازی بچگانه جنگی می خواندند، اما بتدریج متوجه شدند که عبور از آن کار آسانی نبود. سرانجام بعضی از لشکریان قریش به فرماندهی «اکرمه» پسر ابوجهل از خندق گذشتند و به لشکر مسلمانان نزدیک شدند. اما بلافاصله علی و چند نفر دیگر از لشکریان

محمد با آنها روبرو شدند و با مانور ماهرانه ای خود را به پشت اکرمه رسانیدند و رابطه او را با لشکریان قریش قطع کردند. در این اثنا، «عمرو» یکی از مردان سالخورده ای که در التزام «اکرمه» بود لشکریان اسلام را به جنگ تن به تن دعوت کرد. علی بیدرنگ دعوت عمرو را پذیرفت. عمرو از اسب خود پیاده شد و پاهای اسبش را قطع کرد تا بدینوسیله نشان دهد که تصمیم گرفته است علی را از پای در آورد و یا خود نابود شود. برای مدتی آنها در میان طوفان و گرد و خاک از نظر پنهان شدند، ولی سرانجام صدای «الله اکبر» علی نشان داد که وی بر دشمن پیروز شده است. هنگامی که لشکریان قریش پیروزی علی را بر «عمرو» مشاهده کردند، همه بغیر از «نافل» موفق به فرار شدند. اسب نافل نتوانست از خندق بطرف بالا بپرد و از این رو «الزبیر» او را با یک ضربه مهلک از پای در آورد. شرح دیگری حاکی است که «نافل» بدست علی کشته شد^{۳۹}

در آن روز عملیات جنگی بیشتری بین دو طرف انجام نگرفت و جبهه جنگ آرام بود. اما شب آن روز لشکریان قریش حمله وسیعی را برای فردای آن روز تدارک دیدند، بطوری که محمد به این عقیده رسیده بود که تنها یک معجزه می تواند او را از خطر این جنگ نجات دهد. صبح آن روز لشکریان قریش به جناحهای مختلفی تقسیم شدند و زیر باران تیری که همزمان آنها بسوی لشکریان اسلام پرتاب می کردند، برای یک حمله عمومی از خندق گذشته و زیر فرماندهی رهبران معروف خود از قبیل «خالد» و «عمرو» بطرف شهر مدینه حمله بردند و حتی در این جریان خیمه خود محمد به مخاطره افتاد، اما دفاع شجاعانه صف اول مبارزان مسلمان و بارانهای تیرهای آنها، مهاجمین را به عقب راند. حمله مهاجمین قریش در تمام روز ادامه یافت، ولی بجایی نرسید. حتی در شب آن روز نیروهای خالد چندین مرتبه قصد حمله به شهر را کردند، ولی کوشش آنها در خرد کردن دفاع لشکریان محمد اثری نبخشید. عبور از خندق برای لشکریان قریش کار آسانی نبود. در این کارزار از لشکر محمد ۵ نفر و از لشکر قریش سه نفر به هلاکت رسیدند. سعد بن معاذ رئیس طایفه اوس که از متحدان لشکر محمد بود، با

^{۳۹} At-Tabari, i, p. 1475; Al-Wakidi, p. 210.

نیزه‌ای زخمی شد و بطوری که بعداً خواهیم گفت بر اثر زخم مذکور به هلاکت رسید.

همچنین در آن روز جنگ بقدری شدید بود که لشکریان محمد فرصت برگزاری نماز پیدا نکردند. اما هنگامی که هوا تاریک شد و قسمت اعظم لشکریان قریش خود را عقب کشیدند، نمازهای فوت شده، قضا خوانده شد. محمد در هنگام برگزاری نمازهای قضا شده، به لشکریان قریش نفرین کرد و گفت: «این افراد امروز ما را از برگزاری نماز محروممان کردند. خداوند شکم و گور آنها را با آتش پر کند!»

اگرچه تلفات لشکر اسلام زیاد نبود، اما رزم آوران مسلمان از جنگ مذکور بسیار خسته و فرسوده شده و شب و روز بطور دائم از خط دفاعی شهر مراقبت بعمل می آوردند. بعلاوه محاصره شهر مدینه بوسیله لشکر قریش روحیه شان را ضعیف کرده و آنها از سرنوشت و خیمی که محاصره مذکور ممکن بود برایشان بیار آورد، بیمناک بودند. محمد نیز خود به وحشت افتاده بود و دائماً مراقب بود که مبادا لشکریان قریش از خندق عبور کرده و به شهر حمله کنند و یا یهودیها و شهروندان مخالف او از عقب به لشکریان وی ضربه ای بزنند. موضوع دیگری که محمد را در این جنگ رنج می داد، این بود که بعضی از پیروانش به وی مراجعه می کردند و می گفتند: «پس آن قولها و وعده و وعیدهایی که درباره کمک خدا به ما می دادی، کجا رفته است!»

در رابطه با ناشکیبایی بعضی از لشکریان اسلام، پس از خاتمه جنگ، آیه ۱۰ سوره احزاب نازل شد که در واقع آن گروه از افرادی را که با پرسش مذکور، تردید و ناشکیبایی از خود نشان می دادند، سرزنش و ملامت کرده است:

۱۰- إِذْ جَاءَكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَكُفُّوا أَعْيُنَهُمْ عَنْ اللَّهِ أَلْتُنُونَ ○

«یاد آرید وقتی را که در جنگ لشکر کفار از بالا و زیر بر شما حمله ور شدند و چشمها حیران شد و جانها به گلو رسید و بوعده خدا گمانهای مختلف کردید □ در آنجا مومنان امتحان شدند و سخت منززل گردیدند.»

هنگامی که محاصره مدینه بوسیله لشکریان قریش وارد روز دوازدهم شد، محمد درصدد برآمد اعراب بدوی را که قسمتی از لشکریان قریش را تشکیل می دادند، بوسیله پول بخرد و آنها را از نیروی رزمنده قریش جدا سازد. بمنظور اجرای این هدف، محمد دو نماینده از طوایف اوس و خزرج نزد «ابنه» رئیس خاندان «بنی فزرا» فرستاد و پیشنهاد کرد که اگر او حاضر شود افرادش را از طوایف غطفان جدا سازد، یک سوم محصول خرماي مدینه را به وی خواهد داد. ابنه پاسخ داد که او حاضر است با گرفتن نیمی از محصول خرماي مدینه به این عمل تن در دهد.

با توجه به این که محمد هر عملی انجام می داد، آن را دستور خدا به پیروانش معرفی می کرد که از طرف جبرئیل فرشته به وی نازل می شود، در دادن پیشنهاد مذکور، بکلی روش قبلی خود را فراموش کرد و مرتکب اشتباهی شد که بعد مجبور به اصلاح آن گردید. بدین شرح که از روسای طوایف اوس و خزرج پرسش کرد آیا بعقیده آنها صلاح است که با پیشنهاد ابنه موافقت کند و نیمی از محصول خرماي شهر مدینه را به او واگذار کند. نمایندگان مذکور با دادن هر امتیازی به ابنه رئیس طایفه بنی فزرا مخالفت کردند و اگرچه پیروی خود را از محمد حفظ کردند؛ اما به وی گفتند «اگر تو درباره پیشنهادی که به ابنه کردی از خدا دستور گرفته ای باید بر طبق آن رفتار کنی، نه این که در برابر پیشنهاد ابنه و زیاده خواهی او تسلیم شوی.»

محمد اظهار داشت «در این باره دستوری از خداوند برای من نازل نشده و بهمین سبب است که من در این باره با شما مشورت و صلاح طلبی می کنم.»
روسای طوایف اوس و خزرج گفتند: «اگر اینطور است، نظر ما آنست که به این شخص بغير از شمشیر چیز دیگری نباید داد.» محمد نیز با نظر افراد مذکور موافقت کرد و از انجام این اقدام منصرف شد.

محمد به خوبی می دانست که به آسانی و با استفاده از نیروی لشکری خود قادر به دفع خطر قریشیان نیست و از این رو درصدد طرح نقشه ای بود که بتواند خطر حمله لشکریان قریش را خنثی سازد. از اینرو دست به اقدامی زد که برایش

بسیار کارساز بود. بدین شرح که بین لشکریان محمد شخصی بود بنام «نعیم بن مسعود» که در یکسال پیش در هنگام جنگ بدر، بوسیله لشکریان قریش خریداری شده بود که با محمد تماس بگیرد و با مبالغه کردن در تمهیدات جنگی سپاه قریش در مکه، محمد را از پیشروی بسوی مکه باز دارد. این شخص که با قریشیان و طایفه بنی قریظه روابط و تماسهای دوستانه داشت؛ به محمد پیشنهاد کرد که حاضر است با سعایت و سخنان دروغ، سپاه قریش و طایفه بنی قریظه را بر ضد یکدیگر بشوراند. محمد با خوشرویی از پیشنهاد او استقبال کرد و به وی اظهار داشت: «اصولاً جنگ غیر از فریب و نیرنگ چیز دیگری نیست.»^{۲۰}

نعیم بن مسعود ابتدا با سران طایفه بنی قریظه تماس حاصل کرد و در حالی که خود را دوست آنها معرفی می کرد، اظهار داشت قبل از این که آنها با حمله به مدینه موجودیت خود را به خطر بیندازند، باید از طایفه قریش درخواست کنند گروگانهایی نزد آنها بگذارند تا آنها مطمئن شوند در آخرین لحظات جنگ، سپاه قریش آنها را ترک نخواهد کرد تا بوسیله محمد مضمحل شوند. سران طایفه بنی قریظه که ضرری از اجرای این پیشنهاد احساس نمی کردند با آن موافقت نمودند. سپس نعیم نزد سران طایفه قریش رفت و اظهار داشت شنیده است طایفه بنی قریظه از اتحاد با شما بر ضد محمد پشیمان شده و حتی اظهار ندامت و توبه کرده اند و از این رو آنها قصد دارند از شما تقاضای گروگان بکنند و به محمد قول داده اند گروگانهایی را که از شما می گیرند در اختیار او قرار دهند تا او آنها را به هلاکت برساند.

این دسیسه بزودی اثر خود را به نفع محمد و به ضرر سپاهیان قریش بخشید. زیرا سران طایفه قریش ماموری نزد رهبران طایفه بنی قریظه فرستادند و از آنها خواستند که بر طبق قولی که قبلاً داده اند، فردای آن روز برای حمله عمومی به مدینه به آنها بپیوندند. رهبران بنی قریظه به بهانه این که فردا روز تعطیلی

^{۲۰} ابن اسحق، کتاب سیرت رسول الله، صفحه ۶۷۶؛ محمد بن عمر الواقدی، کتاب المغازی، صفحات

آنهاست، از قبول پیشنهاد مذکور خودداری کردند و بعلاوه اظهار داشتند چون بیم دارند قریشیان آنها را ترک کنند و آنها به دست محمد بیفتند، از این رو تقاضا دارند قریشیان گروگانهایی نزد آنها اعزام دارند. با توجه به این که نعیم قبلاً این موضوع را با هدف دسیسه بازی و شورانیدن آن دو بر ضد یکدیگر به سران قریش اظهار داشته بود، آنها از پیشنهاد رهبران بنی قریظه سخت به وحشت افتادند، تا آنجایی که حتی فکر کردند، ممکن است بوسیله بنی قریظه مورد حمله قرار گیرند.

این رویداد سپاهیان قریش را دل شکسته کرد، زیرا در حالی که آنها امید داشتند افراد طایفه یهودی بنی قریظه از پشت جبهه محمد به مدینه حمله کنند، اکنون از این که خود مورد حمله افراد طایفه مذکور قرار بگیرند بیمناک شدند. از طرف دیگر تهیه علیقه برای حیوانات آنها با اشکال رو برو شده بود و هر روز تعدادی از اسبان و شتران سپاه قریش از فقدان علیقه هلاک می شدند. شب روز واقعه مذکور، در حالی که سپاهیان قریش خسته و فرسوده شده و روحیه آنها نیز بر اثر رویداد مذکور تضعیف شده بود، سرما و طوفان شدیدی نیز در بیابان در گرفت، خیمه های آنها را به هوا پرتاب کرد، آتشیهای آنها را خاموش نمود و دیگهای غذای آنها را واژگون کرد. ابوسفیان که زیر تأثیر شرایط نامطلوب یاد شده خود را باخته بود، بیدرنگ رؤسای طوایف را فراخواند و دستور داد، خیمه ها را برچینند و به سوی مکه بازگشت کنند. سپس، بیدرنگ خود روی شترش پرید و راه مکه را در پیش گرفت. خالد با ۲۰۰ اسب در عقب سپاه به حرکت افتاد تا در برابر حمله احتمالی لشکریان محمد آماده دفاع باشد. سپاه قریش بدین ترتیب از راه اُحد به سوی مکه به راه افتاد و بنی قطفان نیز راه پناهگاههای بیابانی خود را در پیش گرفتند.

چگونگی وضع دشمن اعزام داشته بود، برایش خبر آورد که سپاه دشمن به قصد مکه مواضع جنگی خود را ترک کرده است. صبح آن روز حتی یک نفر قریشی نیز در آن طرف خندق بچشم نمی خورد.

پس از مراجعت سپاه قریش به مکه، محمد به پیروانش اظهار داشت، باد و طوفانی که نظم لشکریان قریش را متلاشی کرد و آنها را به وحشت انداخت به فرمان خدا بر آنها فرود آمد؛ همچنین گروهی از فرشتگان از آسمان به کمک آنها فرود آمده بودند و هراس و وحشتی که خداوند در قلب دشمن انداخت، آنها را وادار به انصراف از جنگ کرد و اکنون سرزمین ما از وجود آنها پاک شده است.

با مراجعت سپاه قریش به مکه، لشکریان اسلام که مدت ۱۵ روز در محاصره قریشیان قرار داشتند به شادی و پایکوبی پرداختند، خیمه های خود را برچیدند و به خانه هایشان در مدینه برگشتند. محمد با سنجش ضعف نیروی نظامی اش نسبت به سپاه قریش، حتی فکر تعقیب آنها را نیز به مخیله اش راه نداد، زیرا گروهی به این عقیده بودند که سپاه قریش با نقشه عقب نشینی کرده تا لشکریان مدینه را به دشتهای باز بکشاند و در آنجا حسابشان را تصفیه سازد^{۴۱}

در حالی که هنوز گرد و خاک جبهه جنگ بر سر و روی محمد نشسته بود، ناگهان به پیروانش اعلام داشت، جبریل فرشته بر او ظاهر شده و به وی تکلیف کرده است که بنا بر امر خداوند باید یهودی ها را قلع و قمع کنند. لشکریان اسلام در این زمان از پیکار با سپاه قریش خسته و فرسوده شده و میل داشتند چند روزی استراحت کنند، اما محمد به پیروانش گفت جبریل به وی اظهار داشته است: «آیا فرشتگان خدا سلاحهای خود را بر زمین گذاشتند که تو قصد چنین کاری را داری! برخیز و به تعقیب طایفه یهودی «بنی قریظه» برو. من قبل از توبه قلع آنها می روم و بنیاد موجودیت آنها را بلرزه در می آورم.»

«بلال» در شهر شروع به جار زدن کرد و مردم را برای پیوستن به لشکر محمد برای جنگ بر ضد طایفه بنی قریظه دعوت کرد. بزودی لشکری شامل ۳,۰۰۰ نفر مرد جنگی و ۳۶ اسب سوار آماده عزیمت به جنگ شدند. لشکریان محمد قلعه طایفه بنی قریظه را محاصره کردند و تیراندازان سپاه محمد بدون انقطاع به طرف

⁴¹ Ibn Hisham, pp. 684ff.; At-Tabari, i, pp. 1485 ff.; Al-Wakidi, pp. 210 ff.; Ibn Saad, p. 53f.

قلعه تیراندازی نمودند، ولی این اقدامات در تسلیم یهودیان موثر نیفتاد. یکی از لشکریان محمد که بدون محابا به طرف قلعه نزدیک شده بود، بوسیله سنگ آسیای یک زن یهودی که از روی دیوار به طرفش پرتاب کرد از پای درآمد. یهودیان طایفه بنی قریظه اگرچه قلع و قمع طوایف خزرج و بنی النضیر را به دست محمد قبلاً به چشم دیده بودند، اما برای محافظت خود در برابر محمد پیش بینی های لازم را بعمل نیاورده بودند. از اینرو بزودی آنها در برابر محاصره سپاه محمد تصمیم گرفتند تسلیم شوند و پیشنهاد کردند حاضرند کلیه اموال و اراضی خود را به محمد واگذار کنند و از مدینه بیرون بروند. اما با توجه به این که محمد قبلاً سایر طوایف یهودی مدینه را قلع و قمع کرده بود و می دانست که افراد طایفه بنی قریظه قادر به کمک گرفتن از سایر طوایف نیستند، لذا نسبت به آنها سختگیری کرد و تقاضایشان را رد نمود.

طایفه بنی قریظه که از هر سو در امید را بر خود بسته دیدند، از طایفه «اوس» که با آن سابقه دوستی قدیمی داشتند و در گذشته خدماتی به آنها نموده بودند تقاضای کمک کردند و درخواست نمودند «ابولوبابه» یکی از افراد طایفه مذکور با آنها ملاقات نماید. ابولوبابه با افراد طایفه بنی قریظه به گفتگو نشست، ولی او که از صدای شیون و ضجه بچه ها و گریه زنان طایفه بنی قریظه سخت متاثر شده بود، به آنها پیشنهاد کرد که چون غیر از مرگ سرنوشت دیگری در انتظار آنها نخواهد بود، لذا آنها باید تا آخرین نفس در برابر سپاه محمد بجنگند. ابولوبابه با روش محمد به خوبی آشنا بود و چون می دانست محمد معتقد است: «جنگ بغیر از فریب و دسیسه چیز دیگری نیست»،^{۴۲} بنابراین خود را ناچار دید به افراد طایفه بنی قریظه گوشزد کند که آنها غیر از جنگ تا آخرین نفس چاره دیگری ندارند.

«ابولوبابه» پس از توصیه مذکور به افراد بنی قریظه نزد محمد رفت و از این که چنین توصیه ای به دشمنان محمد کرده توبه نمود. محمد به ابولوبابه بی

^{۴۲} ابن اسحق، کتاب سیرت رسول الله، صفحه ۶۷۶؛ محمد بن عمر الوکیلی، کتاب المغازی، صفحات

اعتنایی کرد و پاسخی نداد. از این رو ابولوبابه بطور مستقیم به مسجد رفت و برای بخشوده شدن از گناهی که مرتکب شده بود، چندین روز پشت سر هم در مسجد به عبادت مشغول شد. سرانجام محمد به وی ترحم کرد و برایش پیام فرستاد که توبه اش مقبول شده و او می تواند مسجد را ترک گوید. ستونی که «ابولوبابه» در جوار آن در مسجد به عبادت پرداخته بنام «ستون توبه» معروف است و زوار مدینه هنوز به زیارت ستون مذکور می پردازند.

سرانجام افراد طایفه بنی قریظه که نبودن آذوقه آنها را در برابر خطر مرگ قرار داده بود تسلیم شدند و موافقت کردند که طایفه اوس درباره سرنوشت آنها داوری نماید. محمد با شرط مذکور موافقت کرد و در حدود ۲,۰۰۰ نفر افراد طایفه یهودی بنی قریظه بعد از ۲ یا ۳ هفته محاصره از خانه های خود بیرون آمدند. دستهای مردان طایفه مذکور را از پشت بستند و در حالی که از یکدیگر جدا نگاهداری می شدند، آنها را به اتفاق زنان و بچه هایشان از برابر محمد عبور دادند، همانطور که نامبردگان از برابر محمد می گذشتند، چشمان محمد به زن بسیار زیبایی افتاد که «ریحانه» نام داشت و تصمیم گرفت او را بزنان حرمسرای خود اضافه کند.^{۴۳}

کلیه اموال طایفه بنی قریظه از قبیل لباس، وسایل خانه، گله های شتر و گوسفند و تسلیحات آنها که شامل ۱,۵۰۰ شمشیر، ۱,۰۰۰ نیزه، ۵۰۰ سپر و ۳۰۰ زره بود جمع آوری شد تا طایفه اوس که داور انتخاب شده بود درباره سرنوشت آنها داوری کند. شرابه های آنها نیز که در اسلام حرام اعلام شده است، نابود گردید.

سران طایفه اوس که قرار بود درباره سرنوشت طایفه بنی قریظه داوری کنند با کمال سماجت به محمد اصرار ورزیدند که افراد طایفه بنی قریظه را آزاد و از خون آنها درگذرد و لااقل همان عملی را که در گذشته با طوایف یهودی بنی النضیر و خزرج انجام داده درباره بنی قریظه نیز بکاربرد. محمد پیشنهاد کرد که کار داوری درباره سرنوشت طایفه بنی قریظه به یکی از خود آنها واگذار شود. افراد طایفه اوس با پیشنهاد محمد موافقت کردند و محمد یکی از آنها را بنام سعد بن

معاذ برای داوری نامزد کرد.

سعد بن معاذ که در جنگ خندق بر ضد لشکریان قریش جنگیده بود و بعلت نیزه‌ای که به او اصابت کرده بود هنوز از جراحت رنج می برد، پس از این که سعد بن معاذ در جنگ مجروح شد، وی را به خیمه‌ای که در حیاط داخل مسجد بوسیله محمد نصب شده بود منتقل کردند و در آن خیمه پرستار با تجربه‌ای بنام «رفیضه» که از مجروحین جنگ پرستاری می کرد، مامور پرستاری از او شد. در این زمان زخم سعد بن معاذ رو به بهبودی می رفت اما هنگامی که با صحنه جنگ رو برو شد جراحت قلبی و روانی او شدیدتر گردید. محمد نیز که قصد داشت کاربنی قریظه را یکسره کند، می دانست چه کسی را برای داوری انتخاب کند، زیرا سعد بن معاذ بعلت این که فکر می کرد بنی قریظه در دوستی با آنها خیانت کرده و با دشمن آنها یعنی قریش متحد شده بود از این طایفه متنفر بود. و یلیام مویر می نویسد: «سعد بن معاذ حتی از خدا تقاضا کرده بود قبل از مرگ فرصتی برای او ایجاد کند که انتقامش را از طایفه بنی قریظه بگیرد.»^{۴۴}

بهرحال سعد بن معاذ را از خیمه‌ای که در آن بستری و زیر سرپرستی رفیضه بود سوار الاغ کردند و برای داوری به صحنه بردند. در بین راه دوستان هم طایفه اش بکرات به او توصیه و اصرار کردند متوجه داوری خود باشد و به نحوی داوری کند که باعث آزادی بنی قریظه شود. اما سعد بن معاذ کلمه‌ای در پاسخ آنها به زبان نیاورد تا این که وارد صحنه شد. در آنجا گفت او در داوری خود تنها به اراده و مشیت الهی توجه خواهد داشت و از این که بعضی از افراد او را بخاطر داوری اش سرزنش کنند بیمی به خود راه نخواهد داد. سپس محمد دستور داد داوری خود را اعلام دارد. در این زمان لشکریان مدینه که داوری «سعد بن معاذ» را در تصاحب غنائمی که از طایفه بنی قریظه از قبیل وسایل خانه، گله‌های شتر و گوسفند، تسلیحات جنگی و تاکستانهای خرما و اراضی مربوط به آن جمع آوری کرده بودند، موثر می دیدند، بی صبرانه و با کمال اشتیاق در پشت صحنه منتظر استماع قضاوت سعد بن معاذ بودند.

^{۴۴} Muir, *The Life of Mohammed*, p. 317.

در سمت راست ۷۰۰ یا ۸۰۰ نفر مردان بنی قریظه که دستهایشان از پشت بسته شده بود و در سمت چپ زنان و بچه‌های طایفه مذکور که از سرنوشت شوهران و پدران خود بیمناک بودند با دلی شکسته انتظار داوری سعد بن معاذ را داشتند تا بدانند چه سرنوشتی در انتظار آنهاست. در جلوی صحنه محمد و اصحابش قرار داشتند و در جلوی آنها سعد بن معاذ و یارانش که او را از خیمه به محل آورده بودند ایستاده بودند. محمد، سعد بن معاذ را مخاطب قرار داد و تکرار کرد، قضاوتت را اعلام کن.

سعد بن معاذ به طرف افراد طایفه‌اش که دور او گرد آمده بودند و از او مصرانه تقاضا داشتند درباره آزادی افراد طایفه بنی قریظه رای بدهد، رو کرد و گفت: «آیا شما با توجه به مشیت خداوند متعال قول می‌دهید آنچه را که من رای دهم مورد قبول قرار دهید؟»

افراد مذکور موافقت خود را اعلام داشتند. سعد بن معاذ اظهار داشت: «قضاوت من این است که مردان طایفه بنی قریظه اعدام، زنان و بچه‌هایشان اسیر و بعنوان برده فروخته شوند و اموال آنها بین لشکریان محمد تقسیم گردد.»

ترس و وحشت از چنین قضاوت ظالمانه خونینی یهودیان بنی قریظه را به لرزه درآورد. اما محمد اعلام داشت که هر نوع شک و تردید یا پرسشی درباره قضاوت سعد بن معاذ که در واقع اراده و مشیت الهی است بیجا و بیمورد خواهد بود و اضافه کرد: «در واقع قضاوت سعد بن معاذ رای خداوند متعال است که از آن سوی آسمان هفتم به وی الهام و بوسیله او اعلام گردیده است.»

بمحض صدور رای سعد بن معاذ و تصویب آن بوسیله محمد مردان قبیله بنی قریظه را به گوشه‌ای بردند و زنان و بچه‌های آنها را با خواری از مردانشان برای فروش بعنوان برده جدا نمودند. تنها زنی که با او با مدارا رفتار شد، ریحانه^{۴۵} دختر جوان و زیبایی بود که محمد او را برای خود انتخاب کرده بود. شب هنگام، مردان طایفه بنی قریظه در تاریکی شب دست به دعا و قرائت قسمت‌هایی از کتاب مقدس خود برداشتند و پیروان محمد به حفر گودالهایی پرداختند که اجساد مردان

طایفه بنی قریظه را پس از اعدام در آنها دفن کنند.

صبح روز بعد محمد دستور داد مردان محکوم به اعدام را در گروههای پنج یا شش نفری برای اعدام بیاورند. مردان مذکور را در گروههای پنج یا شش نفری در لبه خندق می نشانند و ماموران اجرای اعدام گردن آنها را می زدند و بدنشان را به داخل گودال می انداختند و خود محمد ناظر اعدام آنها بود. بعضی از گروههایی که به قتلگاه برده می شدند از ماموران اعدام پرسش می کردند: «ما را کجا می برید؟» و مامور سنگدل اعدام پاسخ می داد: «شما هنوز به سرنوشت خود ناپینا هستید و نمی دانید شما را کجا می بریم؟ آیا نمی بینید آنهایی که قبل از شما برده شدند دیگر به سوی شما مراجعت نکردند. شما را به سفر مرگ می بریم.»^{۴۶}

تنها یکی از زنان طایفه بنی قریظه اعدام شد و آن بطوری که قبلاً گفته شد زنی بود بنام «حسن القرطی» که با سنگ آسیاب یکی از لشکریان محمد را از پای درآورده بود.^{۴۷} عایشه سوگلی محمد گفته است او هیچگاه خوشرویی و خوشخویی زن مذکور را فراموش نخواهد کرد.^{۴۸} هنگامی که حسن القرطی از اعدام شوهر خود آگاه شد اظهار داشت مگر او مرتکب چه گناهی شده بود که باید اعدام شود. سپس از محمد تقاضا کرد او را نیز مانند شوهرش اعدام کنند. محمد تقاضای وی را اجابت کرد و او با خوشرویی خود را تسلیم شمشیر درخیم نمود. در بین طایفه بنی قریظه که در گروههای پنج یا شش نفری اعدام می شدند، مرد سالخورده ای بود بنام «الزبیر» که در یکی از جنگها به طایفه اوس خدماتی انجام داده بود. از این رو «ثابت بن قیس» که ماموریت اعدام او را بر عهده داشت از محمد تقاضا نمود که نامبرده عفو شود و خانواده اش نیز آزاد گردند. اما پیرمرد یهودی اظهار داشت: «مگر خون من از خون رهبران ما مانند کعب، حیه و

⁴⁶ Muir, *The Life of Mohammed*, p. 318.

^{۴۷} علی دشتی، ۲۳ سال، صفحات ۱۵۲، ۱۵۳.

^{۴۸} ابو محمد عبدالملک بن هشام، کتاب سیرت رسول الله.

ازل پسر سموئل که همگی کشته شدند، رنگین تر است. با قتل عام افراد قبیله ام زندگی از این پس برای من سودی نخواهد داشت! نگذارید من تابع قدرت ظالمی که کلیه عزیزان مرا کشته است، بشوم. تقاضا دارم مرا هم بکشید تا به آنها ملحق شوم.»

هنگامی که الزبیر جمله مذکور را ادا کرد محمد گفت: «بله، او را هم به آنها ملحق کنید تا به آتش جهنم پیوندد.» سپس الزبیر شمشیر خود را به ثابت بن قیس داد و گفت: «این شمشیر بسیار تیز و برنده است، مرا با آن بکش.» ثابت بن قیس از کشتن پیرمرد مذکور خودداری کرد و درخواست نمود شخص دیگری او را بکشد. در این هنگام علی ابن ابیطالب به یکی از لشکریان محمد دستور داد الزبیر را بکشد و وی گردن او را زد و سربی بدن و بدن بی سرش را به داخل گودال افکند.

قتل عام یهودیان بنی قریظه از صبح آن روز شروع و تمام روز ادامه داشت و با فرارسیدن شب به انتها رسید. تاریخ نویسان تعداد مردان طایفه بنی قریظه را که بدست محمد قتل عام شدند از ۶۰۰ تا ۷۰۰ و همچنین ۸۰۰ نفر ذکر کرده اند. «مویر» می نویسد با توجه به تعداد سلاحهایی که از جمله غنائم به تصرف لشکریان محمد آمد، می توان تعداد مردان طایفه مذکور را ۹۰۰ نفر ذکر کرد. اما وی اضافه می کند که با در نظر گرفتن تمام جزئیات صحیحترین حدس درباره تعداد آنها ۸۰۰ نفر می باشد.^{۴۹}

غنائمی که از طایفه بنی قریظه بدست آمد به چهار گروه تقسیم شد: اراضی، اموال منقول، گله های گاو و گوسفند و شتر و بردگان. محمد یک پنجم هر یک از آنها را برای خود برداشت. اسیران زن طایفه را که یکهزار نفر^{۵۰} بودند، محمد از سهم خود عده ای را به عنوان هدیه به دوستانش پیشکش کرد و بقیه آنها را به اتفاق فرزندانشان برای فروش به طوایف بدوی نجد فرستاد و دستور داد در برابر هر

^{۴۹} Muir, *The Life of Mohammed*, p. 319.

^{۵۰} این یکهزار نفر بغیر از بچه های خردسالی بودند که به اتفاق مادرشان یکجا شمرده شدند.

مبلغی که از فروش آنها حاصل می شود، اسب و تسلیحات برای لشکریان اسلام خریداری شود. بقیه غنایم بدست آمده از یهودیان طایفه بنی قریظه بین ۳,۰۰۰ نفر از لشکریان محمد تقسیم شد و آنها سهم خود را از غنائم مذکور از جمله زنان در حراج فروختند. «عثمان» بعضی از زنان اسیر سالخورده را با قیمت‌های گزاف در حراج خریداری کرد و بطوری که پیش بینی می کرد، مقادیر زیادی پول از آنها کشف نمود.

«مویر» نوشته است، تعداد ۳ الی چهار نفر از مردان طایفه یهودی «بنی قریظه» گویا قبل از محاصره به اسلام درآمدند و جان خود و افراد خانواده و اموالشان را باگرایش به اسلام نجات دادند. بدون تردید سایر افراد طایفه نیز می توانستند با قبول اسلام خود را از خطر نابودی نجات دهند، ولی آنها برتری دادند از قبول اسلام خودداری کنند و بعنوان شهید کشته شوند.

پس از قتل عام مردان طایفه بنی قریظه و فروش زنان و فرزندان آنها بعنوان برده و تصرف اموالشان، همانطور که رسم محمد بود بر منبر رفت و آیتی را که ادعا می کرد از طرف خداوند بوسیله جبریل فرشته درباره این رویداد برایش نازل شده بود، جهت پیروانش قرائت کرد. آیات مذکور که از آیه ۹ سوره احزاب شروع می شود ترجمه فارسی آنها به شرح زیر است:

۹- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ذُكِّرُوا نِعْمَةً اللَّهُ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِم رِيحًا وَجُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا ۝

ای اهل ایمان بیاد آرید نعمتی را که خدا بشما عطا کرد و وقتی که لشکر بسیاری از کافران بر علیه شما جمع شدند پس ما بمدد و یاری شما بادی تند و سپاهی بسیار (از فرشتگان) که بچشم نمی دیدید فرستادیم و خدا خود به اعمال شما آگاه بود.

۱۰- إِذْ جَاءَكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَكُفُّوا أَعْيُنَهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ الظُّنُونَا ۝

یاد آرید وقتی را که لشکر کفار از بالا و زیر بر شما حمله ور شدند و چشمها حیران شد و جانها به گلورسید و بوعده خدا گمانهای مختلف کردید.

۱۱- هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا ۝

در آنجا مومنان امتحان شدند و (ضعیفان در ایمان) سخت متزلزل گردیدند.

۱۲- وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا

و نیز در آن هنگام منافقان و آنان که در دل‌هایشان شک و ریب بود با یکدیگر می گفتند آن وعده که خدا و رسول بما دادند غرور و فریبی بیش نبود.

۱۳- وَإِذْ قَالَتِ الْكَاذِبَةُ مِنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا ۚ وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمُ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ ۚ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ ۚ إِن يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا

و اگر گروهی از دشمنان دین بگویند ای اهل یثرب شما نمی توانید در برابر حمله ایستادگی کنید، بنابراین برگردید . وعده‌ای از آنها از پیغمبر اجازه مراجعت بگیرند و بگویند خانه‌های ما بازویی پناه است، اگرچه در واقع اینطور نبوده است، هدف آنها بغیر از فرار چیز دیگری نیست.

۱۵- وَلَقَدْ كَانُوا عَاهِدُوا لَإِلَهِكَ مِنَ قَبْلُ لَا يُؤَلُّونَ الْأَدْبَارَ ۚ وَكَانَ عَهْدُ اللَّهِ مُسْتَوْثَبًا

و آن منافقان از پیش با خدا عهد محکم بسته بودند که بجنگ پشت نکنند و آنها بر عهدی که با خدا بسته اند مسئول خواهند بود.

۱۴- قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمْ الْفِرَارُ إِن فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ وَإِذًا لَا تَسْمَعُونَ إِلَّا قَلِيلًا

ای رسول ما منافقان را بگو اگر از مرگ یا قتل فرار می کنید آن فرار هرگز نفع شما نیست چه آن که اندک زمانی بیش از زندگی کامیاب نخواهد شد.

۱۸- قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا ۚ وَلَا يَأْتُونَ الْبَاسَ إِلَّا قَلِيلًا

خدا از حال آنهایی از بین شما که مسلمین را از جنگ می ترسانند و همچنین آنهایی که برادرانشان می گویند با ما متفق شوید و بجز مدت کوتاهی بجنگ نروید آگاه است.

۱۹- أَسْحَبَةٌ عَلَيْهِمْ ۚ وَإِذَا جَاءَ الْعُرْفُ رَبَّائِهِمْ يُنْظَرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ ۚ فَإِذَا ذَهَبَ الْعُرْفُ سَلَفُوا ۚ سَلَفُوا بِالْأَسْتِ ۚ هَذَا وَاشْحَبَةٌ عَلَى الْخَيْبِ أُولَئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا فَحَبِطَ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ ۚ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا

آنها به هر نوع کمک مالی و غیره بر شما مؤمنان بخل می ورزند و موقعی که ترس بر آنها حاکم می شود، آنها مانند کسی که چشمانشان از ترس مرگ دو می زند بتو نگاه می کنند و باز موقعی که خطر بر طرف شد آنها سخت با زبان تند و گفتار خشن

با کمال حرص و بخل مطالبه غنیمت می کنند. این افراد هیچ بخدا ایمان نیاورده اند و خدا اعمالشان را نابود می کند و این بر خدا آسان است.

۲۱- **يَحْسَبُونَ الْأَحْزَابَ لَمْ يَذْهَبُوا وَإِنْ يَأْتِ الْأَحْزَابُ يَوَدُّوْنَ أَنْ يُكْفَرُوا بِأَدْوَانٍ فِي الْأَعْرَابِ يَسْأَلُونَ عَنْ أَنْبَاءِكُمْ وَلَوْ كَانُوا فِيكُمْ مَا قَاتَلُوا إِلَّا قَلِيلًا ۝**

و آن منافقان گمان می کنند که لشکرهای کافران هنوز از دور مدینه نرفته و شکست نخورده است و اگر آن دشمنان بار دیگر بر ضد اسلام لشکر کشی کنند باز منافقان آرزویشان این است که در میان اعراب بادیه از جنگ آسوده و برکنار باشند و از اخبار جنگی شما جو یا می شوند و اگر هم در میان سپاه شما درآیند جز اندکی به جنگ نپردازند.

۲۲- **وَلَتَنَارُ الْكُفْرِ هِيَ سِجِّينٌ ۚ قَالَُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَمَا زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا ۝**

و مومنان چون لشکر و نیروهای کفار را بچشم دیدند گفتند این همان جنگی است که خدا و رسول از پیش وعده دادند و خداوند و رسولش راست گفته اند و این موضوع ایمان آنها را زیادتیر خواهد کرد.

۲۵- **وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَدُلُّوا خَيْرًا ۚ وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا ۝**

و خدا کافران را با همان خشم و غضبی که نسبت به مومنان داشتند بدون آنکه هیچ خیر و غنیمتی بدست آورند ناامید برگردانید و خدا خود برای مومنان در جنگ کافی خواهد بود و خدا بسیار توانا و مقتدر است.

۲۶- **وَأَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صَيَاصِيهِمْ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيقًا ۝**

و خدا گروه اهل کتاب (یهودیه) را که پشتیبانی و کمک مشرکان بودند از حصارها و سنگرهایشان بیرون کشید و در دلشان از شما مسلمانان ترس افکند تا آنکه گروهی از آنها بقتل رسیدند و گروهی را اسیر کردید.

۲۷- **وَأَوْزَعَكُمْ أَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ وَأَرْضًا لَمْ تَطُوهَا ۚ وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا ۝**

و شما را وارث اراضی و سرزمین و اموال آنها کرد و نیز سرزمینی را که هیچ بر آن قدم ننهادید، نصیب شما کرد و خداوند بر هر چیز خواهد تواناست.

با توجه به این که قتل عام مردان طایفه بنی قریظه و فروش زنان و فرزندان آنها بعنوان برده و تصاحب اموال آنها بر اثر داوری سعد بن معاذ انجام گرفت، بی مناسبت نیست پایان زندگی این شخص را از قول دو نفر از مورخان مشهور عرب یعنی ابن هشام و الوکیدى، در پایان این واقعه خونین شرح دهیم.^{۵۱}

سعد بن معاذ پس از اعلام قضاوت خونین خود، سوار الاغش شد تا به خیمه «رفیضه» پرستار که مراقبت از حال او را برعهده داشت مراجعت کند، ولی هیجان و اضطرابی که در نتیجه صدور رای ظالمانه خونینش، مبنی بر قتل ۸۰۰ نفر مردان طایفه بنی قریظه و فروش زنان و فرزندانشان بعنوان برده برایش بوجود آمده بود، سبب بدتر شدن زخم وی شد و حالش به وخامت گرایید.

هنگامی که سعد بن معاذ آخرین ساعات عمرش را می گذرانید، محمد به بالین او آمد، او را در آغوش گرفت، سرش را روی زانویش قرار داد و در حالی که سعد بن معاذ در حال جان دادن بود، برای او به شرح زیر دعا کرد: «خداوندا، سعد جاننش را در راه توفدا کرد. او به پیامبر تو ایمان داشت و به عهد خود در راه خدمت به تو و پیامبرت وفا کرد. بنابراین استغاثه می کنم، تو روانش را آنطور که شایسته این مرد است بپذیر.»

سعد سخنان محمد را در دقائق آخر عمر شنید و با لکنت اظهار داشت: «یا رسول الله، خدا تو را نصرت و پیروزی دهد. من اعتراف می کنم که تو پیامبر خدایی.»

پس از این که سعد بن معاذ، آخرین نفس خود را برآورد، جنازه او را به خانه اش منتقل کردند، سپس محمد برای تشییع جنازه و شرکت در مراسم تغسیل و تدفین سعد به سوی خانه وی روان شد. در مسیر راه خانه سعد، ناگهان محمد به سرعت قدمهای خود افزود و چنان به تندی به راه رفتن ادامه داد که همراهانش بزحمت توانستند پیشوای خود را در سریع راه رفتن پیروی کنند. هنگامی که علت این امر را از محمد سؤال کردند، پاسخ داد: «حقیقت این است که من ترسیدم مبادا فرشتگان قبل از ما به خانه سعد برسند، زیرا در مراسم تدفین (حنظله) نیز

⁵¹ Ibn Hisham, p. 697f.; Al-Wakidi, pp. 221ff.

همین رویداد به وقوع پیوست و فرشتگان قبل از همه در محل حاضر شده بودند، از اینرو به سرعت قدمهای خود افزودم.»

مویر می نویسد، حدیثی نیز وجود دارد که در اتاقی که جسد سعد بن معاذ قرار داشت، گروهی از فرشتگان اجتماع کرده بودند و یکی از فرشتگان بال خود را پهن کرده بود که محمد روی آن بنشیند.^{۵۲}

بهر حال، هنگامی که محمد و یارانش به منزل سعد بن معاذ وارد شدند، مادر وی در عزای فرزندش گریه و مویه می کرد و در ضمن اشعار غم انگیز بر زبان می آورد. بعضی از افرادی که در مراسم مذکور شرکت داشتند، وی را سرزنش کردند که چون فرزندش در راه خدا و پیامبر جان خویش را از دست داده، وی نباید اینطور از تقدیر الهی ابراز شکوه و شکایت کند و چنین اشعار غم انگیزی را بر زبان بیاورد. اما محمد آنها را از این کار منع کرد و گفت: «او را بحال خود باقی بگذارید، تمام شعرا دروغ می گویند، بغیر از او.»

موقعی که تابوت سعد به طرف گورستان برده می شد، محمد در حدود ۵۰ متر زیر تابوت او رفت و تابوتش را حمل کرد و سپس از زیر تابوت خارج شد. چون سعد بن معاذ مرد درشت هیكل و پرگوشت و سنگینی بود، حاملین جسد توقع داشتند تابوت نیز سنگین باشد، ولی بنظرشان آمد که وزن تابوت نسبت به جسد سعد سبکتر است و این موضوع را به محمد گوشزد کردند. وی پاسخ داد «سبکی جسد سعد بعلت قضاوتی است که درباره طایفه بنی قریظه نمود.»

اطرافیان محمد که قبول این امر برایشان مشکل می نمود، توضیح محمد را با تانی و تردید تلقی کردند و لذا محمد اضافه کرد: «چون فرشتگان در حال حمل تابوت سعد بن معاذ هستند، از این رو وزن تابوت به نظر شما سبک می آید. در واقع عرش اعلی از مرگ سعد بن معاذ به لرزه در آمد و درهای بهشت برای ورود او باز شده است. در حال حاضر در حدود ۷۰,۰۰۰ فرشته که هرگز پایشان به روی کره زمین نرسیده جسد سعد را مشایعت می کنند.»^{۵۳}

⁵² Muir, *The Life of Mohammed*. p. 323.

⁵³ *Ibid*, p. 324.

هنگامی که جسد به گورستان رسید، ۴ نفر وارد گور شدند و جسد سعد را در قبر قرار دادند. در این لحظه رنگ محمد تغییر کرد و آثار شدید هیجان در چهره اش ظاهر شد. سپس بزودی بر خود تسلط یافت و ضمن ستایش خدا، سه مرتبه تکبیر کرد و گفت: «الله اکبر.»

پس از این که جسد سعد بن معاذ دفن شد، پیروان محمد از وی پرسش کردند، سبب چه بود که او بطور ناگهانی تغییر رنگ داد و دچار حالت هیجان گردید. محمد پاسخ داد: «در آن لحظه من ناگهان مشاهده کردم که گور دارد. تنگ می شود و دیوارهای آن به یکدیگر نزدیک می گردد. سپس خداوند دستور داد گور باز شود و از اینرو قبر وسیع شد. در واقع اگر تنها یک نفر توانسته باشد از تنگ شدن گور نجات یابد، آن شخص سعد بن معاذ بوده است.»

مادر سعد که نزدیک قبر فرزندش نشسته بود، جلوتر آمد تا جسد فرزندش را درون قبر ببیند، اما اطرافیان محمد او را از این کار بازداشتند. محمد دستور داد او را آزاد بگذارند. بنابراین مادر سعد موفق شد جسد فرزندش را قبل از این که با خاک پوشانیده شود برای آخرین بار ببیند. همچنان که مادر سعد به جسد فرزندش نگاه می کرد گفت: «من تو را به خدا می سپارم.» و محمد به او دلداری می داد. در تمام مدتی که قبر سعد را با خاک پر می کردند و همچنین زمانی که اطراف قبر وی را با آجر می ساختند، محمد سر گور او نشسته بود. پس از اتمام ساختمان قبر، روی قبر بر طبق رسوم عرب آب ریختند. سپس محمد ایستاد و یکبار دیگر برای سعد دعا خواند و سپس به خانه مراجعت کرد.^{۵۴}

^{۵۴} چون «سعد بن معاذ» بلافاصله پس از داوری قتل عام افراد طایفه «بنی قریظه» و اسارت زنان و فرزندانشان درگذشت، مخالفان محمد، مرگ «معاذ» را نتیجه بازتاب غیر قابل تحمل روانی او از داوری مذکور می دانند. اما بمنظور غیر واقعی نشان دادن استنباط مذکور حدیثی وجود دارد که حاکی است سعد از خداوند متعال خواسته بود که اگر جنگ با قریش در آینده ادامه یافت، او را زنده بگذارد تا در جنگ مذکور شرکت کند، اما اگر خداوند مقرر کرده است که دیگر در آینده طایفه قریش، جنگی بر ضد محمد راه نیندازند، او استغاثه می کند که خداوند وی را نزد خود ببرد.

اخراج یهودیان ساکن خیبر و تصرف اموال و داراییهای آنها^{۵۵}

پس از این که محمد در بهار سال ششم هجرت از «الحدیبه» مراجعت کرد، پیش بینی نمود که در آن سال مسلمانان به پیروزیهای بیشتر و غنائم فراوانی دست خواهند یافت. تابستان آن سال به آرامی سپری شد و رویدادی به وقوع نپیوست که قول محمد را به ثبوت برساند. اما در پائیز آن سال محمد توجهش را به «خیبر» که یک مرکز یهودی نشین و در راه سوریه بود معطوف کرد.

سپاه محمد در این مبارزه از ۱,۶۰۰ نفر سرباز، یعنی همان تعدادی که به مسافرت مذهبی الحدیبه رفته بودند تشکیل می شد. اما در این زمان نیروی سواره سپاه نظام محمد قویتر شده بود و در حالی که در الحدیبه تنها سی نفر سرباز سواره نظام در سپاه محمد بودند، در این جنگ سپاه محمد دارای یکصد نفر سواره نظام بود. بسیاری از اهالی مدینه و افراد طوایف بدوی داوطلب شرکت در جنگ مذکور بودند، اما محمد اظهار داشت که خداوند مقرر فرموده است از شرکت افراد مذکور در جنگ خودداری شود و از این رو آنها از شرکت در جنگ خیبر محروم شدند. در این مسافرت جنگی محمد «امه سلمه» یکی از زنان حرمسرایش را در معیت خود داشت.

سپاه محمد فاصله بین مدینه و خیبر را که در حدود یکصد میل بود به سرعت پیمود و خود را با شتاب به خیبر رسانید. بطوری که افراد یهودی ساکن خیبر که صبح هنگام با گله و رمه و وسایل کشاورزی خود خانه هایشان را ترک می کردند با شگفتی فراوان خود را در برابریک سپاه مجهز یافتند و از این رو با وحشت به خانه هایشان مراجعت کردند. محمد و سپاه او بطوری یهودیان را غافلگیر کردند که افراد طایفه بنی غطفان که هم پیمان آنها بودند موفق نشدند هیچ نوع کمکی به آنها بکنند.

⁵⁵Ibn Hisham, pp. 755 ff.; At-Tabari, i, pp. 1575 ff.; Al-Wakidi, pp. 264 ff.; Ibn Saad, pp. 77 ff.

در دره‌های وسیع خیبر تعداد زیادی دهکده و قلعه وجود داشت که دارای ساختمانهای محکم بود و در نقاط مختلف آن، درختهای خرماي عالی و مزارع غله وجود داشت. قبل از این که یهودیها فرصت دفاع پیدا کنند، محمد به دهکده‌ها و قلعه‌های آنها حمله کرد و یکی یکی آنها را تسخیر نمود. حمله ابتدا متوجه دهکده‌ها شد که قدرت دفاع کمتری داشتند و بعد محمد به قلعه بزرگ «القاموس» روی نمود. در این محل یهودیهای خیبر اطراف رئیس خود کنانه بن ربیع در جلوی قلعه جمع شده و ناامید درصدد دفاع از خود بودند. ابتدا محمد سعی کرد، آنها را از درشان بیرون بکشد ولی چون در این کار توفیقی حاصل نکرد، تصمیم گرفت آنها را مورد یک حمله عمومی قرار دهد.

سپاه محمد دارای سه پرچم بود، یکی سیاه که عقابی روی آن نقش بسته بود و دو پرچم دیگر که کوچکتر و سفید بودند. محمد پرچم عقاب را به علی و دو پرچم کوچکتر را یکی به «الحباب» و دیگری را به «سعد بن عباد» که هر دو از اهالی مدینه بودند سپرد.

صبح روز بعد، علی در حالی که پرچم عقاب را حمل می کرد، بطرف یهودیان تاخت. در این زمان یکی از سربازان یهودی بنام «مرحب» از صف یهودیان خارج شد و دشمن را به جنگ تن به تن دعوت کرد و فریاد زد: «من مرحب هستم و تمام اهل خیبر می دانند که کسی یارای مقاومت در برابر برق شمشیر مرا ندارد.» یکی از افراد سپاه محمد، داوطلب رزمجویی در برابر «مرحب» شد و کوشش کرد ضربه مهلکی با شمشیر به مرحب بزند، اما شمشیر به خودش اصابت کرد و وی را به شدت مجروح کرد.

مرحب به تکرار رجزخوانی و لاف زنی پرداخت و اظهار داشت که او در شجاعت و دلیری بیهمتا است. علی نیز با شنیدن رجزخوانیهای مرحب اظهار داشت: «من کسی هستم که مادرم به من نام شیر داده است، من مانند شیر بیابان دشمنم را از روی زمین برخوادم انداخت.» همان طور که این دو مبارز مشغول رجز خوانی بودند بتدریج به یکدیگر نزدیک می شدند. سرانجام آنها با یکدیگر گرم رزم آزمایی شدند و علی موفق شد سر مرحب را با شمشیر به دو نیم کند. برادر

مرحب که ناظر مرگ او بود به میدان آمد و حریف طلبید. «الزبیر» به میدان رفت و او را مقتول کرد.

با موفقیت‌های مذکور، لشکر مسلمانان رو به پیشروی نهاد و پس از یک درگیری حاد با نیروی دشمن، موفق شد آنها را به عقب براند. در این جنگ علی دلاوریهای شایان تحسینی از خود نشان داد و در هنگامی که در بحبوحه رزم آوری سپرش را از دست داد، تیر سردری را به جای سپر بکار برد و با آن از خود دفاع می کرد. سرانجام مسلمانان در این جنگ پیروز شدند و در حالی که در تمام مدت جنگ فقط ۱۹ نفر کشته دادند، ۹۳ نفر از جنگجویان یهودیان را به هلاکت رسانیدند.

پس از شکست مذکور، ذر القاموس تسلیم شد و یهودیان موافقت کردند محل سکونت و اموال و دارایی خود را به محمد تسلیم و به جای دیگری کوچ کنند. اما هنگامی که کنانه بن ربیع، رئیس خیبر و عموزاده اش قصد ترک قلعه را داشتند، محمد آنها را متهم کرد که اصول موافقت نامه را نقض کرده و در حالی که برابر مواد موافقت نامه قرار بوده است اموال و دارایی خود را به محمد و لشکریانش واگذار کنند، از تحویل جواهرات خود به وی امتناع ورزیده اند و مخصوصاً کنانه متهم شد جواهرات متعلق به همسرش «صفیه» را که از پدرش «حی بن احطب» که در قتل عام مردان طایفه یهودی بنی قریظه کشته شده، و به او ارث رسیده، تحویل نداده است. سپس محمد از آنها سوال کرد: «طلاهایی که شما به مردم مکه قرض می دادید کجا هستند؟»

آنها پاسخ دادند «تمام جواهرات و طلا و نقره ما در راه آماده شدن برای جنگ هزینه شده است.» محمد گفت: «اگر شما آنها را از من پنهان کنید و من از وجود آنها آگاه شوم، جان خود و افراد خانواده تان را بخطر انداخته اید.»

آنها پاسخ دادند: «اگر چنین باشد، ما تسلیم تو خواهیم شد و هرکاری بخواهی با ما بکنی به آن تن در خواهیم داد.»

در این هنگام پسر عم کنانه بن ربیع که از محل اخفاء جواهرات کنانه و عمو زاده اش آگاه بود جریان را به محمد اطلاع داد. محمد چند نفر را برای کشف

جواهرات مذکور به محل اعزام داشت. آنها جواهرات مورد نظر را کشف کردند و به محمد تحویل دادند. سپس محمد از آنها محلّ اخفاء بقیه جواهراتشان را پرسش کرد و چون آنها داشتن هر نوع جواهر دیگری را انکار کردند، از اینرو محمد با سرشت تجاوزگرانه و خونخواری که داشت، دستور داد با دادن زجر و شکنجه آنها را برای شناسائی محلّ اخفاء بقیه جواهراتشان وادار به اعتراف بکنند. بدینمنظور و با تصور اینکه کنانه زیر زجر و شکنجه حاضر به افشای محلّ اخفاء جواهراتش خواهد شد، روی سینه او آتش گذاردند و آنقدر آتش را روی سینه او نگهداشتند تا آخرین نفس او از سینه اش خارج شد. سپس محمد دستور داد، سر هر دوی آنها از بدنهایشان جدا شود.

پس از تسخیر القاموس دژهای «الوتیح»^{۵۶} و «سولالیم»^{۵۷} که تنها دو دژی بودند که هنوز تسلیم نشده بودند، بوسیله سپاه محمد محاصره شد و ساکنان آن که امید هیچ کمکی از هیچ جانبی نداشتند، تسلیم گردیدند. چون ساکنان این دو قلعه بدون مقاومت تسلیم شدند، از اینرو اموال آنها از نهب و غارت بوسیله سپاهیان محمد مصون ماند، اما مانند بقیه قسمت‌های خیبر موظف شدند نیمی از محصولات اراضی خود را بعنوان جزیه به محمد تحویل دهند.

ساکنان فدک^{۵۸} که یک شهر یهودی نشین بود و زیاد با خیبر فاصله نداشت، از سرنوشت یهودیان خیبر و الوتیح و سولالیم عبرت گرفتند و بدون مقاومت تسلیم شدند و آنها نیز مانند یهودیان الوتیح و سولالیم حاضر شدند، نیمی از محصولات خود را بعنوان جزیه به محمد تحویل دهند.

محمد در راه مراجعت به مدینه، یهودیان محل یهودی نشین «وادی القراء» را که پس از یکی دو روز مقاومت تسلیم شده بودند مانند سایر مراکز مذکور وادار به قبول تعهد تحویل نیمی از محصولات اراضی شان بعنوان جزیه کرد.

نهب و غارت خیبر، سپاهیان محمد را بیش از حد انتظار غنی کرد. سپاهیان محمد با تسخیر خیبر انبارهای خرما، روغن، عسل و جو و همچنین گله های گاو و

⁵⁶ Al-Watih

⁵⁷ Sulalim

⁵⁸ Fadak

گوسفند و جواهرات و طلاآلات و اشیاء گرانبهای یهودیان قلعه مذکور را غارت کردند. ابن هشام می نویسد پس از تصرف خیبر، غلام و برده بین مسلمانان زیاد شد و بیشتر آنها قادر به نگهداری غلام و برده برای خود شدند.^{۵۹}

بر طبق معمول یک پنجم غنائم که از یهودیان خیبر به تصرف سپاه محمد درآمد، در اختیار محمد قرار گرفت و بقیه چهار پنجم به فروش رفت و وجه آنها به ۱,۸۰۰ بخش تقسیم گردید و به هر سرباز پیاده یک بخش و به سربازان سواره ۲ بخش داده شد.

دهکده‌ها و اراضی یهودیان نیز بین محمد و سپاهیان او تقسیم گردید. بدین شرح که نیمی از اراضی یهودیانی که بدون مقاومت تسلیم شدند در اختیار محمد قرار گرفت و نیم دیگر به ملکیت افراد سپاه او درآمد. بنابراین آنهایی که محمد را در عملیات الحدیبه یاری داده بودند از ثروت و مکننت قابل توجهی برخوردار شدند و قولی که محمد به آنها داده بود به مرحله تحقق پیوست.

محمد از عایدات مذکور، برای هر یک از همسرانش مقرری خاصی ترتیب داد و البته قسمتی از عایدات مذکور نیز برای کمک به فقراء و تأمین نیازهای حکومتی محمد اختصاص داده شد. از این پس محمد دیگر مجبور نبود زندگی خود را بوسیله اعانه‌های دینی تأمین کند.

در جریان پیروزی بر خیبر و ازدواج با صفیه رویدادی برای محمد بوقوع پیوست که شهد پیروزیهای مذکور را بروی تلخ کرد. جریان بدین شرح است که «زینب» یکی از زنان خیبر که بطوری که قبلاً ذکر شد، برادرش مرحب به دست علی کشته شده و شوهر و پدر و سایر برادرانش نیز در جنگ خیبر مقتول شده بودند، مامور شد بزغاله‌ای برای محمد و همراهانش طبخ کند. زینب بزغاله لذیذ و خوشخوراکی طبخ کرد و به آن زهر زد و با گشاده رویی و تکلف و تعارف آن را در سفره‌ای که محمد و اصحابش برای صرف شام دور آن نشسته بودند قرار داد.^{۶۰}

^{۵۹} Ibn Hisham, p. 764.

^{۶۰} Ibn Hisham, p. 764; At-Tabari, i, p. 1583.